

توانا بود، سرکه دانا بود

ممدوحین شیخ سعدی

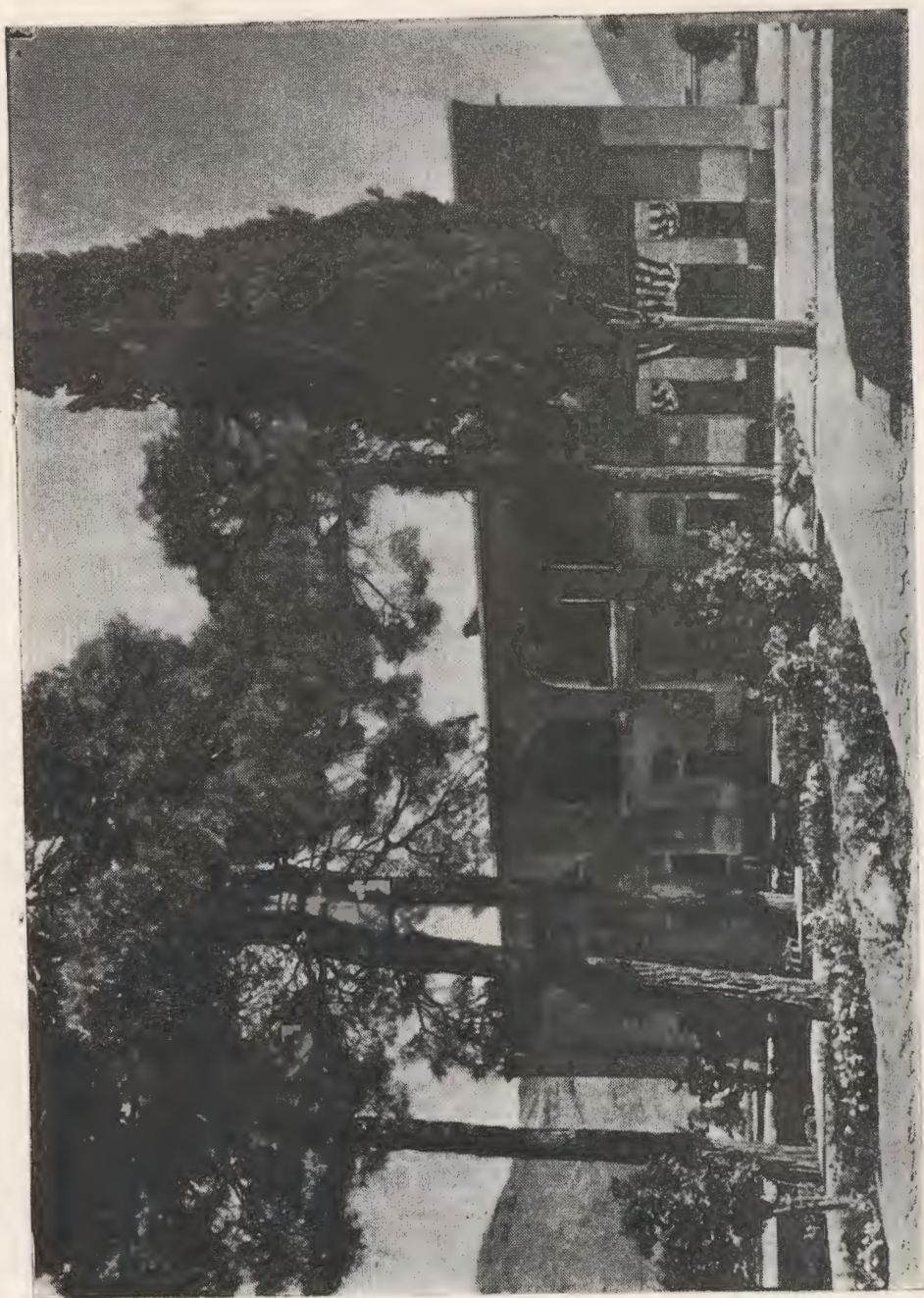
تألیف علامه استاد آقای

محمد قزوینی

ضمیمه مجله «تعلیم و تربیت»

فروردین ۱۳۱۷

چاپ خودکار



آرامگاه سعدی در شیراز

چاپ خودنگار وایرلن

توانا بود، سرکه دانا بود

ممدوحین شیخ سعدی

بقلم علاء مه استاد آقای

محمد قزوینی

ضمیمه مجله « تعلیم و تربیت »

شماره ۱۲۱ - ۱۳۱۷

فروردین ۱۳۱۷

شرکت چاپ خودکار و ایران

ممدوحین شیخ سعدی

مقدمه

بمناسبت مرور هفتصدمین سال از تألیف گلستان شیخ اجل مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی قدس سره العزیز که مصادف با سال جاری هزار و سیصد و پنجاه و شش هجری قمری مطابق ۱۳۱۶ شمسی است در تمام مملکت ایران جشن این یادگار عظیم ادبی بتصویب وتشویق جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه با شکوه تمام گرفته شد، از جمله مقررات این جشن یکی آن بود که یک شماره مستقل از مجله «تعلیم و تربیت» را که مجله رسمی وزارت معارف است منحصرأ وقف مقالات راجع بشرح احوال و آثار شیخ بزرگوار کرده از فضلا و ادبای مملکت دعوت شود که هر یکی از ایشان بمیل و انتخاب خود دریکی از شقوق و شعب اطراف این موضوع مقاله تهیه نموده مجموع را در شماره مخصوص مجله مزبوره منتشر سازند، بدین مناسبت از محرر این سطور نیز بآنکه بهیچوجه صلاحیت احراز این شرف را در خود سراغ نداشت لکن از آنجا که حضرت معظم له از قدیم الایام درباره اولطف مخصوصی اظهار می دارند و او را از زمره خدمتگزاران اهل علم می شمارند تقاضا شد که وی نیز بقدر مقدور در مساعدت باین امر خیر بسهم خود شرکتی نماید، اینجانب نیز با کمال افتخار در امتثال امر مطاع لازم الاتباع مبادرت ورزیده باضیق مجال وعدم مساعدت احوال فصول ذیل را راجع بممدوحین شیخ بزرگوار پس از مطالعه و تتبع دقیق جمیع آثار شیخ از نظم و نثر از پاره کتب متفرقه و مآخذ مختلفه معاصر یا قریب العصر باشیخ از قبیل جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله و تاریخ و صاف و نظام التواریخ قاضی ناصر الدین بیضاوی و حوادث الجامعه فوطی بغدادی و تاریخ گریده حمدالله مستوفی و شیراز-

نامه‌احمد بن ابی‌الخیر شیرازی و شد الازار فی خط الاوزار عن زوار المزار معروف بمزارات شیراز تألیف معین الدین ابوالقاسم جنید بن محمود بن محمد شیرازی و غیرذلك از مؤلفات دیگر که اسامی آنها در ضمن فصول آتیہ متدرجاً معلوم خواهد شد فراهم آورده تقدیم محضرانور دستور دانش پسر و دانشور که مجمع ارباب فضل و هنر است نمود؛ امیداست که بعزّ قبول مقرون آید و اگر بر نقص و عیبی که بدون شك ناشی از قصور باع یا نقصان اطلاع مؤلف است و قوف یابند بذیل عفو و کرم فرو پوشند و در اصلاح خطا و خلل آن حتی المقدور بکوشند.

و علت انتخاب این موضوع یعنی ممدوحین شیخ بزرگوار این بود که چون قبلاً یقین داشتم که سایر فضلا و دانشمندان ایرانی در اصل مسئله یعنی راجع بشرح احوال خود شیخ و آثار گرانهای او از نظم و نشر البتّه مقالات مفصل و مشروح خواهند نگاشت و در آن مواضع داد سخن داده برای کسی دیگر جای خالی نخواهند گذاشت لهذا اینجانب برای احتراز از تکرار مکرر و تحصیل حاصل مجدداً خوض در اصل این موضوع را مناسب ندیده عنوان مقاله خود را ممدوحین شیخ بزرگوار قرارداد بتصور آنکه معرفت بحال معاصرین شخص از ممدوحین او یا مشایخ و اصحاب و تلامذّه او چنانکه در کتب رجال مرسوم است تا درجه جزو معرفت باحوال خود شخص محسوب و اوضاع و احوال و وقایع عصری را که صاحب ترجمه در آن عصر زندگانی می نموده و روابط او را با محیطی که وی در آن محیط نشو و نما یافته روشن میسازد، و دیگر آنکه در مورد شعراء بخصوص از معرفت بحال ممدوحین و اطلاع از تاریخ و وقایعی که آن قصاید بمناسبت آن وقایع سروده شده از جلوس بر تخت سلطنت و جنگها و فتوحات و تسخیر بلاد و تولیت امرا و وزرا و حکام و ولایه و قضاء و نحو ذلك اغلب میتوان تاریخ تحقیقی یا تقریبی انشاء خود آن قصاید را بدست آورد و در نتیجه از مقایسه مجموع آثار آن شاعر بایکدیگر تاریخ دوره فعالیت ادبی و مراحل تکامل تدریجی قریحه او را کما بیش مشخص نمود.

و اینك شروع در اصل مقصود نموده از خداوند تبارك و تعالی توفیق اتمام آنرا

میطلبیم بمنّه وجوده .

و مقدمهٔ بنحو اجمال باید دانست که ممدوحین شیخ بزرگوار عبارت اند : اولاً از عدّهٔ ازملوک سلغریان فارس از اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی بعد تا آخرین این سلسله ابش خاتون ، وثانیاً جماعتی از حنّام و ولّاء فارس که از جانب سلاطین مغول پس از انقراض سلغریان بحکومت آن سرزمین منصوب شدند مانند انکیانو و شمس الدّین حسین علکانی و مجدالدین رومی و غیرهم ، ثالثاً چندتن ازملوک و مشاهیر واعیان خارج از حوزهٔ فارس از قبیل مستعصم بالله آخرین خلیفهٔ عباسی و ایلخان یعنی هلاکو و شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان و برادرش علاء الدین عظاملک جوینی و غیرهم ، و بنابراین مقالهٔ ذیل منقسم خواهد بود به فصل از این قرار :

فصل اول ، در ذکر ممدوحین شیخ ازملوک سلغریان فارس و وزراء ایشان .

فصل دوم ، در ذکر ممدوحین شیخ از حکام و ولّاء فارس از جانب دولت مغول .

فصل سوم ، در ذکر ممدوحین شیخ از ملوک و اعیان خارج از مملکت فارس .

و این نکته را نیز نا گفته نگذریم که در این مقاله حاضره گرچه عنوان آن ممدوحین شیخ سعدی است ولی معذلک چند نفر دیگر از معاصرین شیخ را نیز که ذکر ایشان در نظم یا نثر او آمده ولی مدحی از او دربارهٔ آنان بنظر نرسیده مانند المستعصم بالله خلیفهٔ عباسی مثلاً که شیخ را در حق او فقط مرثیّه مدیحه و مانند شیخ شهاب الدین سهروردی و ابوالفرج بن الجوزی دوّم که هر دو از مشایخ و اساتید شیخ بوده اند و ذکر ایشان در بوستان و گلستان آمده ولی مدحی یا مرثیهٔ از شیخ در حق ایشان در کلیّات موجود نیست و مانند ملک شمس الدین تازیکو که او را با شیخ و برادرش قصّه ایست معروف ، شرح احوال همگی اینگونه اشخاص را نیز در ضمن این مقاله طرداً للباب و بالتبع مذکور ساختیم تا خواننده را چیزی از مناسبات و روابط شیخ با معاصرین خود که نام ایشانرا در کتب خود برده پوشیده نماند .

فصل اول

در ذکر معدن حنین شیخ از ملوک سلغریان فارس و وزراء ایشان

۱- اتابك مظفرالدین^(۱) سعدبن زنگی بن مردود سلغری

پنجمین از پادشاهان سلسله سلغریان فارس، گرچه در تمام کلیات شیخ از گلستان و بوستان و قصاید عربی و فارسی و طبیات و بدایع و غیرها تا آنجا که راقم سطور تتبع نموده مطلقاً و اصلاً مدحی یا مرثیه از او در حق سعدبن زنگی یافت نمیشود ولی چون شیخ معاصر باین پادشاه بوده باین معنی که در دوره طفولیت و اوایل جوانی خود سنین اواخر سلطنت این سعد زنگی را دریافته بوده و حتی بعضی نیز مانند صاحب حبیب السیر و جهان آرا و آشکده و مرحوم هدایت تخلص سعدی را از نام این پادشاه مأخوذ دانسته اند^(۲) لهذا مانیز او را بالتبع در این عنوان ذکر کردیم.

(۱) جمیع ملوک سلغریان فارس از اول تا باخر تماماً ملقب به «مظفرالدین» بوده اند باستانی دونه از ایشان: یکی اتابك محمد بن سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی که در جامع التواریخ (طبع بلوشه ص ۵۵۵ و ۵۵۷) گوید لقب وی عضدالدین بود ولی بتصریح مورخ معاصر اوقاضی ناصرالدین بیضاوی در نظام التواریخ ص ۸۵ و ۸۹ وی نیز ملقب بمظفرالدین بوده است، پس معلوم میشود که این پادشاه ظاهراً دو لقب داشته یکی مظفرالدین مانند عموم آل سلر و دیگری عضدالدین، — و دیگر اتابك ابش خاتون که در هیچیک از کتب تواریخی که بدست داشتیم مطلقاً لقبی برای او نیافتیم.

(۲) و حال آنکه صواب چنانکه بعد ازین در شرح احوال اتابك سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی ذکر خواهیم کرد آنست که تخلص او مأخوذ از نام این پادشاه اخیر است.

تاریخ جلوس سعدبن زنگی علی التحقیق معلوم نیست ولی چون مدت سلطنت او بتصریح اغلب مورخین بیست و نه یا بیست و هشت سال بوده است^(۱) و وفات او نیز چنانکه خواهیم دید در سنه ششصد و بیست و سه روی داده پس از مجموع این دو فقره بالطبع چنین استنباط میشود که جلوس او در حدود سنه ۵۹۳ یا ۵۹۴ بوده است.

ووفات اتابك سعدبن زنگی بتصریح صاحب جامع التواریخ ووصاف وروضه الصفا وحیب السیر در احدی الجمادیین سنه ششصد و بیست و سه بوده است، و مورخ معاصر او ابن الاثیر گر چه تاریخ وفات او را بدست نداده ولی درضمن حوادث سنه ۶۲۵ گوید که «از جمله کسانی که در این سال بمعاونت سلطان جلال الدین منکبرنی آمدند در جنگ وی بامغول یکی صاحب بلاد فارس [ابوبکر] پسر اتابك سعد بود که بعد از وفات پدر بسلطنت رسیده بود^(۲)»، و از این فقره صریحاً واضح میشود که

(۱) بیست و نه سال قول صاحب تاریخ و صاف و مزارات شیراز و روضه الصفا و حیب السیر است و بیست و هشت سال قول صاحب تاریخ گزیده و لب التواریخ، — و عجب است که کلمه «بیست و نه» در بعضی از مآخذ مانند دو نسخه جامع التواریخ کتابخانه ملی پاریس که راقم سطور بدست دارد و نظام التواریخ چاپی ص ۸۸ و شیراز نامه چاپی ص ۵۳ بواسطه تشابه خطی بین نه و سه به «بیست و سه» تصحیف شده است ولی عبارت مزارات شیراز عربی که صریحاً واضحاً گوید: «وبقی فی السلطنة والملك تسعاً و عشرين سنة» (نسخه عکسی وزارت معارف ورق ۹۹) جای شبهه باقی نمیکندارد که فقط بیست و نه صحیح و بیست و سه تصحیف آنست چه در عربی واضح است که کلمه «تسع» و «ثلاث» بواسطه عدم تشابه خطی یکدیگر مشتبه نمیشوند.

(۲) ابن الاثیر ج ۱۲ در عنوان «ذكر الحرب بين جلال الدين والتتر» — و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که ابن الاثیر باوجود اینکه بکلی معاصر سعدبن زنگی مانحن فیه بوده چه وفات او فقط هفت سال بعد از وفات سعد روی داده در سنه ۶۳۰ دائماً و مطرداً از او به «سعدبن دکلا» (= تکه) تعبیر می نماید یعنی خیال میکرده که سعد پسر تکه بن زنگی بوده است در صورتیکه برادر تکه بوده است و منشا این اشتباه لابد از آنجاست که چون سعد جانشین تکه بوده در سلطنت ابن الاثیر قیاساً علی الاعمال در امثال این موارد تصور کرده که وی پسر سلف خود بوده است.

وفات سعد زنگی بنحو قطع و یقین مؤخر از سنه ۶۲۵ نبوده است، بنابراین پس قول صاحب تاریخ گریده و تتبع اولب التواریخ و جهان آرا که وفات سعد زنگی را در سنه ششصد و بیست و هشت نگاشته اند (و مانیز سابقاً در مقدمه المعجم فی معاییر اشعار العجم بمتابعت ایشان همین قول را نقل کرده بودیم) بدون شك سهو واضح است، و دلیل قطعی دیگر بر بطلان قول تاریخ گریده آنست که بتصریح صاحب و صاف^(۱) و زیر سعد بن زنگی مذکور عمیدالدین اسمعدا بنوری صاحب قصیده معروف باشکونویه که مطلع آن اینست. (۲)

من یبلغن حمامات بيطحاء مُمتّعات بسلسال و خضراء

پس از وفات سعد زنگی و جلوس پسرش ابوبکر بواسطه وحشتی که اتابک - ابوبکر ازو در خاطر داشت اورا با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنواں حبس نمود و عمیدالدین اسمعذ مذکور در همان حبس در سنه ۶۲۴ وفات یافت پس این نیز دلیل صریح دیگری است که اتابک سعد بن زنگی در سنه ۶۲۴ پیش در جزو احیا نبوده و پسرش اتابک ابوبکر پادشاه بوده است.

و باز دلیل قطعی دیگر بر فساد قول صاحب گریده آنست که بتصریح همان مورخ یعنی و صاف فتح جزیره کیش و قتل آخرین پادشاه آن جزیره ملک سلطان بدست اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی در روز سه شنبه دوازدهم جمادی الاخره سنه ششصد و بیست و شش بوده است و بدیهی است که این واقعه که سال و ماه و روز آن همه مشخص است برهان جلی و اضحی است بر اینکه سنه ۶۲۶ یکی از سنوات سلطنت اتابک ابوبکر بوده است پس چگونه وفات پدرش سعد و در نتیجه جلوس خود وی ممکن است در سنه ۶۲۸ روی داده باشد. باری در بطلان قول صاحب گریده و من - تبع او اصلاً و ابداً جای ادنی شك و شبهه نیست.

و مخفی نماناد که این همه اصرار و پافشاری ما در تعیین سال وفات اتابک

(۱) و صاف ص ۱۰۶ - ۱۰۷

(۲) این قصیده مکرر در ایران و اروپا بطبع رسیده است.

سعد بن زنگی نه برای تحقیق يك مسئله تاریخی است که آن نیز گرچه فی حد ذاته مهم است ولی جای آن در این مختصر مقاله نیست بلکه غرض اصلی ما منظور عمده مافقط تعیین عصر شیخ بزرگوار است که تاچه مقدار از سنین سلطنت این سعد زنگی را عادة ممکن است دریافته باشد و چگونه است که ذکرى از او در آثار و اشعار او یافت نمیشود لهذا گوئیم :

شکی نیست که چنانکه سابق گفتیم شیخ در سنین اوایل عمر خود مقداری از سنین او آخر عمر سعد زنگی را درك کرده بوده است زیرا هر چند سنه ولادت شیخ بنحو تحقیق تا کنون معلوم نشده است ولی بظن قریب یقین و بقراین عدیده کثیره که اینجا موقع تفصیل آن نیست و در سایر مقالات مندرجه در همین شماره مجله « تعلیم و تربیت » البته این مسئله بخوبی مطرح و تشریح شده تقریباً شکی نیست که تولد شیخ بزرگوار در حدود سنه ششصد هجری یا بلکه چند سالی نیز مؤخر از آن تاریخ بوده است ، بنابراین پس شیخ در وقت وفات سعد بن زنگی در سنه ۶۲۳ ظاهراً جوانی بوده است در حدود بیست یا بیست و اندساله و بدیهی است که در این سن هنوز برتبه شاعری و شهرت و معاشرت با ملوک و اکابر نرسیده بوده است و بهمین جهت است بدون شك که در تمام کلیات او از نظم و نثر چنانکه سابق نیز گفتیم مطلقاً و اصلاً مدحی یا مرثیه در حق سعد بن زنگی یا حتی ادنی اشاره یا ایمائی بدو بنحوی که از آن معلوم شود که وی در آن حین در جزو احیا بوده است بوجه من الوجوه یافت نمیشود و فقط در دوسه موردی که شیخ نامی از او برده است همه جاسریحاً از سیاق کلام واضح است که وی در آن وقت از زمره گذشتگان بوده است از جمله مثلاً در مقدمه بوستان که در خطاب پسرش اتابك ابوبکر گوید :

نرفت از جهان سعد زنگی بدرد که چون تو خلف نام بردار کرد
و باز در همانجا گوید :

گراز سعد زنگی مثل ما یاد فلک یاور سعد بوبکر باد
و از جمله در حکایت مجمع ذیل در او آخر باب سوم از بوستان :

تثنا گفت بر سعد زنگی کسی که بر تربتش باز رحمت بسی

درم داد و تشریف و بنواختش	بقدر هنر جایگه ساختش
چو الله بس (۱) دید بر نقش زر	بشورید و بر کند خلعت زبر
ز شورش چنان شعله در جان گرفت	که بر جست و راه بیابان گرفت
یکی گفتش از هم نشینان دشت	چه دیدی که حالت دگر گونه گشت
تو اول زمین بوسه کردی سه جای	نبایستی آخر زدن پشت پای
بخندید کاول ز بیم و امید	همی لرزه بر تن فزادم چو بید
با آخر ز تمکین الله بس	نه چیزم بچشم اندر آمد نه کس

۲ - اتابك مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی

ششمین و معروف ترین پادشاهان سلسله سلغریان و واسطه قلاده ایشان که فارس در عهد او باوج سعادت و عظمت و آبادی و رفاهیت رسید و چون با مغول از در مجامله و مضاعفه درآمد لهذا تا او در حیات بود مملکت فارس از نهیب آن آتش عالم سوز در پناه امن و امان ماند، و در مماشاة با مغول چون ظاهراً هیچ چاره دیگر نبوده بدرجه مبالغه نمود که در موقع محاصره بغداد آن پادشاه «مسلمان سنی پاك اعتقاد» لشکری بمدد هلاکوی مغول کافر که در قتل راستیصال خلیفه مسلمین و تجاوز بر حرم و حریم آنان لشکر کشی نموده بود مصاحب برادر زاده خود محمد -

(۱) توفیق رسمی اتابك سعد بن زنگی بتصریح و صاف ص ۱۵۵ «الله بس» بوده است که گویا مأخوذ از این جمله منسوب بشیخ ابوسعید ابوالخیر است: «الله بس و ماسواه هوس و انقطع النفس» (نفحات الانس در شرح حال شیخ مذکور) ولی در نسخه چاپی و صاف کلاه «بس» سهواً «بس» بایاء فارسی چاپ شده است در صورتیکه در چند نسخه خطی کتاب مزبور که رجوع شد در همه برطبق واقع بس بایاء موحده مسطور است، - و مخنی نماند که در بعضی از نسخ بوستان این عبارت «الله و بس» باواو عاطفه بین الله و بس مسطور است و آن سهواً است و صواب بطبق اکثر نسخ «الله بس» بدون واو عاطفه است چه این جمله مبتدا و خبر است یعنی خدا بس است و کافی است و باواو معنی بکلی فاسد است، و این نکته را نیز نا گفته نگذریم که صاحب روضه الصفا و حبیب السیر در فهم عبارت و صاف در مورد مانحن فیه سهو غریبی کرده این توفیق را پیسر سعد بن زنگی اتابك ابوبکر نسبت داده اند در صورتیکه توفیق مزبور از خود اتابك سعد است نه از اتابك ابوبکر بن سعد.

شاه بن سلغور شاه بفرستاد، و پس از فتح بغداد نیز پسر خود اتابك سعد را برسم تهنیت بدربار همان پادشاه گسیل ساخت (۱)

باری اتابك ابوبكر صاحب ترجمه ممدوح علی الاطلاق شیخ بزرگوار و اغلب اشعار و آثار او مشحون بمدح همین پادشاه کامکار است و قبل از او چنانکه مکرر گفتیم مدح احدی از ملوك این سلسله در اشعار شیخ موجود نیست و گلستان و بوستان هر دو موشح بنام اوست، و المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس الدین محمد بن قیس رازی نیز در عهد همین پادشاه تألیف شده و شطری از جلال اعمال و وقایع سلطنت او و مناقب او در مقدمه آن کتاب بقلم مؤلف آن مشروحاً مذکور است.

و مخفی نماند که « ابوبكر » نام اصلی پادشاه مذکور است نه کنیه او و چون وی چنانکه گفتیم با مغول از در صلح و اطاعت درآمد و اظهار ایلی و انقیاد نمود و التزام خراج و اتاوت کرد لهذا او کتای قآن در حق او اظهار کمال مرحمت و سیورغامیشی نموده او را یرلیغ بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت (۲) نه آنکه قتلغ خان نام اصلی او بوده چنانکه یکی از فضلاء معاصرین را دیدم در مقاله که این اواخر در یکی از مجلات طهران نشر کرده بود چنین توهم نموده بود. مدت سلطنت اتابك ابوبكر بتصریح مورخ معاصر اورشیدالدین (۳) در جامع - التواریخ که سال و ماه و روز آن همه را مشخص نموده مدت سی و چهار سال

(۱) جامع التواریخ در فصل سلغریان .

(۲) جامع التواریخ فصل سلغریان ، ووصاف ص ۱۵۶ ، وروضه الصفا وحبیب السیر نیز هر دو در فصل سلغریان ، — قتلغ ترکی بمعنی مبارک و سعید و خوش بخت است و خان بمعنی پادشاه، پس قتلغ خان بمعنی پادشاه مبارک و خوش بخت و مسعود است .

(۳) رشید الدین در اوایل عمر خود سنین اواخر سلطنت اتابك ابوبكر را درك کرده بوده چه قتل رشید الدین در سنه ۷۱۸ بوده در حدود سن هشتاد سالگی پس تولد وی لابد در حدود سنه ۶۳۸ بوده و در وقت وفات اتابك ابوبكر در سنه ۶۵۸ وی جوانی تقریباً در حدود سن بیست سالگی ..

و شش ماه و یازده روز بوده است، و وفات او باز بتصریح همان مورخ در روز پنجم جمادی الاخره سنه ششصد و پنجاه و هشت^(۱) هجری اتفاق افتاد از اینقرار از روی حساب واضح است که جلوس او بر تخت سلطنت در حدود ۲۴ یا ۲۳ ذی القعدة سنه ششصد و بیست و سه بوده و سابق در شرح حال پدرش سعدبن زنگی گفتیم که وفات او در احدى الجمادین همان سال یعنی ۶۲۳ روی داده پس معلوم میشود که جلوس او بلا فاصله بعد از وفات پدرش وقوع نیافته بلکه چند ماهی بعد از آن واقع شده و لابد یکی از علل این تراخی آن بوده که چنانکه در جامع التواریخ مرقوم است در حین وفات اتابك سعد پسرش اتابك ابوبکر در قلعه سپید مجبوس بود و خواجه غیاث الدین یزدی که وزیر و مدبر ملك بود واقعه او را پنهان داشت و انگشتی وی بقلعه سپید فرستاد و پسرش اتابك ابوبکر را از بند بیرون آورده حاضر گردانید و در خرگاه برانداخته با امرا و لشکر گفت که اتابك می فرماید که ولی العهد ابوبکر است امرا کمر در گردن انداختند و اتابك شد^(۲) و این امور و وقایع لابد چند ماهی کما بیش طول کشیده بوده و بفوریت روی نداده بوده است.

تاریخ تولد اتابك ابوبکر در جائی بدست نیامد ولی چون سن او در وقت وفات بتصریح رشید الدین^(۳) شصت و هفت سال بوده است پس واضح است که تولد او لابد در حدود سنه ۵۹۱ بوده است.

(۱) علاوه بر رشید الدین عموم مورخین دیگر نیز از قبیل قاضی یضاوی در نظام التواریخ و شیرازنامه و تاریخ گریده و روضة الصفا و حبيب السیر و لب التواریخ همه همین سنه ۶۵۸ را برای تاریخ وفات اتابك ابوبکر ضبط کرده اند و همچنین در بعضی نسخ خطی و صاف نیز بعینه همین قسم است ولی در نسخه چاپی کتاب مزبور (چاپ بهیئ ص ۱۸۰) برخلاف عموم مورخین تاریخ وفات او را سنه تسع و خمسين و ستمائه نگاشته و آن بدون شبهه سهو نساخته است.

(۲) جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۳۶.

(۳) ایضاً همان کتاب در قسمت سفریان در دو نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس نمرة ۱۳۶۵ ورق

۲۳۵، و نمرة ۲۰۰۵ ورق ۲۰۲.

فهرست اجمالی مواضعی که نام اثابك ابوبكر بن سعد بن زنگی در نظم یا نثر شیخ برده شده از قرار ذیل است : دو مرتبه در دیباچه گلستان ، و دیگر در اواخر باب هفتم از همان کتاب در فصل جدال سعدی با مدعی در باب توانگری و درویشی ، و دیگر در دیباچه بوستان که این بیت معروف از آنجاست :

سزد گرید و رش بنازم چنان که سید بدوران نو شیروان
وباز در باب اول از همان کتاب در حکایت :

ز در یای عمان بر آمد کسی سفر کرده هامون و دریا بسی
و در حکایت :

یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کندز ابن عبدالعزیز
و در حکایت :

شنیدم که درمرزی از باختر برادر دو بودند از يك پدر
و در اواخر باب دوم در حکایت جود و سخای حاتم طائی ، و در حکایت :
جوانی بدا نگي کرم کرده بود تمنای پیری بر آورده بود
و در اواخر باب هشتم در حکایت معروف سومنات ، و دیگر در قصیده عربی در مرثیه مستعصم بالله و خراب بغداد که مطلع آن اینست :
حبست بجفنی المدامع لانجری فلما طغا الماء استطال علي السكر
وفیها يقول

عفا الله عما مضى من جریمه	و من علينا بالجميل من التتر
و صان بلاد المسلمين بقية	بدولة سلطان البلادابی بكر
ملك غدا في كل بلدة اسمه	عزيزاً و محبوباً كيوسف في مصر
لقد سعد الديناه به دام سعده	وايده المولى بالوية النصر
كذلك تنشولينة هو عرقها	وحسن نبات الارض من كرم البذر (۱)

وباز در قصیده فارسی معروف در مرثیه همان خلیفه که مطلع آن اینست :

(۱) این دوبیت اخیر از این قصیده در دیباچه گلستان نیز مذکور است .

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
بر زوال ملك مستعصم امير المؤمنين
و در آخر آن گوید:

يارب اين ركن مسلمانى با من آباد دار
در پناه شاه عادل پيشواى ملك و دين
خسرو صاحب قران غوث زمان بوبكر سعد
آنكه اخلاقش پسندیده است و اوصافش گرین
مصلحت بود اختيار راى روشن بين او
باز بردستان سخن گفتن شاید جز بلین (۱)

لاجرم در بر و بحر ش داعیان دولتند
کای هزاران آفرین بر جانت از جان آفرین
و دیگر قصیده معروف که مطلع آن اینست:
بنو بتند ملوک اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ای ملك بعدل گرای

چنانکه در عنوان این قصیده در غالب نسخ مسطور است در مدح همین اتابك ابوبكر است
گر چه در اصل خود قصیده نامی از او دیده نمیشود، — و ایضاً قطعه معروف
وجودم بتنگ آمد از جور تنگی شدم در سفر روز گار درنگی
که در اغلب نسخ کلیات در آخر خوانیم مسطور ولی در پاره نسخ با اندك اختلافی
در دیباچه گلستان نیز موجود است در مدح اوست و از این قطعه صریحاً معلوم
میشود که مراجعت شیخ از سفر های دور و دراز خود در اقطار دنیا بشیراز در عهد
همین اتابك ابوبكر بوده است و قطعه اینست:

وجودم بتنگ آمد از جور تنگی شدم در سفر روز گار درنگی

(۱) اشاره صریح است سیاست ماماشاه و مجامله بامغول که چنانکه سابق گفتیم اتابك ابوبكر
برای حفظ بلاد قلمرو خود از آسیب آن طوفان عالمگیر اتخاذ نموده بود.

جهان زیر پی چون سکندر بریدم چو یاجوج بگنشتم از سد سنگی
 چو باز آمدم کشور آسوده دیدم ز گرگان بدررفته آن تیز چنگی
 بنام ایزد آباد پر ناز و نعمت پلنگان رها کرده خوی پلنگی
 خط ماهرویان چو مشک خطائی سر زلف خوبان چو درع فرنگی
 درون مردمی چون ملک نیک سیرت برون لشکری چون هژیران جنگی
 پیرسیدم این کشور آسوده کی شد کسی گفت سعدی چه شوریده رنگی
 چنان بود در عهد اول که دیدی جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی
 چنین شد در ایام سلطان عادل اتابک ابوبکر بن سعد زنگی
 وایضا در باب مرانی قصیده که مطلع آن اینست :

دل شکسته که مرهم نهد دگر بارش

یتیم خسته که از پای بر کند خارش

در مرثیه همین اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی مانحن فیه است .

و مخفی نماناد که در بعضی نسخ کلیات و مخصوصاً در چاپهای مغلو ط هند در بسیاری از مواضع درقصاید مذکوره در فوق بجای ابوبکر بن سعد بن زنگی « ابونصر » مسطور است و آن غلط فاحش و خطای صریح قبیح است و در تمام سلسله سلغریان کسی موسوم یا مکنی بابونصر نبوده است و در عموم نسخ خطی قدیم و چاپهای خوب ایران همه جا درقصاید فوق بالا استثنا نام ممدوح بطبق واقع « ابوبکر » مرقوم است مقصود اینست که کسی توهم نکند که ابونصر نامی یکی از ممدوحین شیخ بوده و ما از ذکر نام او غفلت نموده ایم .

۳ - اتابک مظفرالدین سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی

پسر مذکور قبل ، چنانکه از تاریخ گریده و مزارات شیراز مستفاد میشود شیخ از بستگان و منتسبان این شاهزاده بوده و همانا تخلص وی نیز از نام او مأخوذ است ، و بدون شبهه صواب همین قول است نه آنچه صاحب حیدب السیر و جهان آرا و آتشکده و مرحوم هدایت گفته اند که تخلص شیخ مأخوذ از نام سعد بن زنگی است چه عصر

سعد زنگی چنانکه سابقاً نیز گفتیم مقدم بر دوره ظهور شاعری شیخ بوده و در تمام کلیات شیخ از نظم و نثر چنانکه مکرر گفته ایم اصلاً و مطلقاً مدحی بنام اتابک سعد زنگی یافت نمیشود ، و دیباچه گلستان نیز چنانکه معلوم است بتصریح خود شیخ که گوید :

علی الخصوص که دیباچه همایونش

بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است

بنام همین شاهزاده مانحن فیه است که در آن اوان هنوز پدرش اتابک ابوبکر در قید حیات بوده است (۱) ، و عجب است که جامی نیز با آن فضل و احاطه و سعه اطلاع که از و معهود است در همین اشتباه عمومی افتاده و در قطعه در سلسله الذهب راجع بفضیلت شعر و شعر او مخدومانند نام ممدوحین از پرتو مدایح ایشان سعدی را از جمله مداحان سعد زنگی و حتی گلستان را نیز چنانکه از ظاهر عبارت او مستفاد میشود بنام پادشاه مزبور پنداشته است ، عین ابیات مزبوره از قرار ذیل است ، پس از ذکر عده از قدماء شعرا مانند رودکی و عنصری و معزی گوید : (چند بیت از پیش و پس نیز برای بدست آمدن سیاق کلام نقل شد)

انوری هم چو مدح سنجر گفت	وین گرانمایه در بوصفش سفت
گر دل و دست بحرو کان باشد	دل و دست خدا یگان باشد
بحر شد خشک و کان زلزله ریخت	وان دراز رشته بقا نگسیخت

(۱) عین عبارت تاریخ گزیده از قرار ذیل است : « سعدی شیرازی و هو مشرف الدین مصلح الشیرازی و با تاباتک سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی منسوب است » ، و عبارت مزارات شیراز این : « الاتابک سعد بن ابی بکر بن سعد بن زنگی کان ملکاً شاباً جمیلاً حسن السیره صافی السریره محباً لاهل الفضل مریالهم قد اتسب الیه الشیخ مشرف الدین مصلح و مدحه بمدایح وزین باسمه الکتاب و لما توفي ابوه الاتابک ابوبکر کان هو عند ملک التترک لمصلحة اهل شیراز فبلغه خبر وفاة والده عند رجوعه فی الطريق و کان مریضاً فبقی بعده ایاماً ثم توفي بارض العراق فی جمادی الاخرة سنة ثمان و خمسين و ستمائة فارسلت ترکان خاتون قال الفقیه و كانت صالحة معتقدة حتی اتوا به و دفنته فی شیراز و بنت علیه قبة رفیعة و جعلت عندها مدرسة سمیها العزیدیة ثم دفن ابنه محمد بن سعد فی جنبه » انتهى ،

با همه طمطراق خاقانی بهر تاج آور ان شروانی
گرچه دارد ز نغز گفتاری مدحهای هزار دیناری
نقد اهل جهان زدینارش نیست جز نقش های اشعارش
رفت سعدی و دم زیکرنگی زدن او بسعد بن زنگی
به زسعد و سرای و ایوانش ذکر سعدی است در گلستانش
ز سنائی و از نظامی داف که زدام او قتادگان جهان
چون درین دامگاه یاد آرند ز دو بهرامشاه یاد آرند

الی آخر الابیات ، وآن سهو واضح است و منشأ این سهو شایع بدون شك یکی توافق نام دوسعد جد و نواده بوده است و دیگر عدم غور و تعمق کافی در تاریخ سلغریان. باری چنانکه سابق نیز بدان اشاره نمودیم بتصریح رشیدالدین در جامع التواریخ اتابك ابوبکر چندین مرتبه در حال حیات خود پسرش شاهزاده سعد بن ابوبکر مانحن فیه را برسم تهنیت و اظهار مراسم اطاعت و انقیاد بدربار هولاکو فرستاد ، از جمله یکی بعد از فتح قلاع الموت و قلع و قمع « ملاحده » و دیگر بار پس از فتح بغداد و قتل مستعصم بالله و انقراض خلافت عباسیان ، و اتابك سعد در این سفر در هفتم شعبان سنه ۶۵۶ [در آذربایجان - ظ] بحضور هولاکو رسید و هولاکو او را نواخته با سیورغامیشی و اعزاز تمام باز فرستاد (۱) و باز مجدداً در یکی دو سال بعد از فتح بغداد در موقع فتح ارستان بدست مغول اتابك ابوبکر او را با تحف و هدایای بسیار باسم نوا باردوی هولاکو فرستاد ، و در اثناء مراجعت از این سفر اخیر اتابك سعد را در عرض راه مرضی نا مرضی روی داد و پدرش نیز در شیراز بیمار شد و پدر و پسر از بیماری یکدیگر خبر نداشتند ، و چون اتابك سعد بمرحله طبرش (۲)

(۱) جامع التواریخ خطی فصل تاریخ سلغریان ، و نیز قسمت هولاکوی همان کتاب طبع کاترمر

ص ۳۲۲ ،

(۲) کذا فی جامع التواریخ قسمت سلغریان : « طبرش از اعمال قم » ولی در قسمت مغول طبع بلوشه ص ۵۵۵ : « تورقو از اعمال پراهان » بانسخه بدل « تورقو » که همین اخیر صواب و (بقیه حاشیه در صفحه بعد)

(= تفرش معروف) از اعمال قم رسید به تب ربع مبتلی بود مستسقی نیز شد و رعاف پدید آمد و همانجا پس از دوازده روز از وفات پدر که خطبه و سکه بنام او مزین گشته بود در روز یکشنبه هفدهم جمادی الاخره سنه ششصد و پنجاه و هشت درگذشت، وزن او ترکان خاتون دختر اتابك يزد قطب الدین محمود شاه کس فرستاده تابوت او را بشیر از آورد و در مدرسه عضدی شیراز که مستحدث خود ترکان بود دفن نمود (۱)، از اتابك سعد پسری ماند دوازده ساله محمد نام و دو دختر یکی سلغم که بزرگتر بود و دیگری ابش کوچکتر، سن اتابك سعد و تاریخ تولد وی معلوم نشد ولی از بعضی ابیات مرثیاتی شیخ در حق او که گوید:

پس از مرگ جوانان گل مماناد پس از گل در چمن بلبل مخواناد
بحسرت در زمین رفت آن گل نو صبا بر استخوانش گل دماناد
و نیز از تصریح صاحب مزارات شیراز در ترجمه حال او که گوید «وکان ملکا شبا
جیلا» واضح میشود که وی در عنفوان جوانی بدرود زندگانی گشته.

مواضعی که نام سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی صاحب ترجمه در کلیات شیخ برده شده از قرار ذیل است: اولاً در دیباچه گلستان که چنانکه گفتیم موشح بنام اوست، و ثانیاً در مقدمه بوستان آنجا که گوید:

گر از سعد زنگی مثل ماند یاد فلك ياور سعد بوبكر باد
و دیگر در غزلی در بدایع که مطلع آن اینست:
چو ترك دلبر من شاهی بشنگی نیست چو زلف پرشکنش حلقه فرنگی نیست
و در آخر آن گوید:

دوم بلطف ندارد (۲) عجب که چون سعدی غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست

مطابق «طبرتو» ی و صاف است ص ۱۸۱، و تورتو یا طبرتو بدون شك همان موضع است که در تاریخ قم ص ۱۱۹ و ۱۴۱ باسم تیرته مسطور و جزو رستاق کوز در است مجاور رستاق فراهان، و ظاهراً مراد از طبرتو نام خود قریه که اتابك سعد آنجا وفات یافت بوده و از طبرش اصل تمام ناحیه و بنابراین اختلافی در بین مآخذ مختلفه نیست.

(۱) جامع التواریخ در فصل سلفریان ووصاف و مزارات شیراز.

(۲) در بعضی نسخ: «ورم بلطف ندارد». و در بعضی دیگر: «ورم بلطف بدارد»

و دیگر در قصیده در مرثیه پدرش اتابك ابوبکر که از سیاق قصیده واضح است که هنوز در آنوقت خبر وفات اتابك سعد از عراق بشیر از نرسیده بوده و شیخ غایبانه مدح اتابك سعد را می نموده، در تخلص بمدح این قصیده گوید:

نمرد نام ابوبکر سعد بن زنگی که ماند سعد ابوبکر نام بردارش
خدا یگان ملوک زمان مظفر دین که قائم است با علای دین و اظهارش
بزرگوار خدایا بقر و دولت و کام دوام عمر بده سالهای بسیارش
و در آن حین که شیخ دوام عمر او را بسالهای بسیار از خداوند آرزو میکرده هیچ نمیدانسته که فقط پس از دوازده روز از مرگ پدر وی نیز بدو ملحق خواهد شد و بلکه شاید در همان وقت که شیخ این ابیات را می سروده تابوت او را از تفرش بشیر از میآورده اند، چنانکه در مرثیه دیگر در حق همین سعد بن ابوبکر که لابد بلا فاصله بعد از قصیده سابق ساخته گوید:

چو ماه دولت بوبکر سعد آفل شد طلوع اختر سعدش هنوز جان میداد
امید امن و سلامت بگوش دل میگفت بقای سعد ابوبکر سعد زنگی باد
هنوز داغ نخستین درست نشده بود که دست جو روزمان داغ دیگرش بنهاد
و در مرثیه دیگر گوید:

امید تاج و تخت خسروی بود ازین غافل که تابوتش بیارند
و این بیت اخیر از مرثیه ایست مطوّل از شیخ در حق همین سعد بن ابوبکر بنحو ترجیع بند که مطلع آن اینست:

غریبانرا دل از بهر تو خونست دل خویشان نمیدانم که چونست
و ترجیع آن این:

نمیدانم حدیث نامه چونست همی بینم که عنوانش بخونست
و این بیت دیگر از همین مرثیه:

جزای تشنه مردن در غریبی شراب از دست پیغمبر ستاناد
بدون شك اشاره بمرض استسقای سعد است که چنانکه گفتیم یکی از امراض

مهلكه او بود.

وبالاخره مرثیه ذیل که مطلع آن اینست :

بهیچ باغ نبود آندرخت ماندش که تندباد اجل بیدریغ بر کندش
در حق همین سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی و پسرش اتابك مجمد است .

۴- اتابك مظفرالدین^(۱) یا عضد الدین محمد بن

ابو بکر بن سعد بن زنگی

چنانکه سابق گفتیم از اتابك سعد بن ابوبکر پسرى ماند محمد نام دوازده ساله و دو دختر یکی سلغم که دختر بزرگتر و دیگر ایش که کوچکتر بود^(۲)، مادر ایشان ترکان^(۳) خاتون دختر اتابك قطب الدین محمود شاه و خواهر علاء الدوله از اتابكان یزد^(۴) بصوابدید اعیان دولت محمد مذکور را در اواخر جمادى الاخره

(۱) قاضی یضای در نظام التواریخ لقب این اتابك محمد را (مانند لقب عموم آل سلغر) مظفرالدین ذکر کرده و ظاهر این بیت سعدی در مدح او در ضمن مرثیه پدرش سعد : در این گیتی مظفر شاه عادل محمد نام بردارش بماند نیز همین است ولی رشید الدین در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۵ و ۵۵۷ لقب او را عضد الدین نگاشته و محتمل است که هر دو لقب را داشته یکی قبل از جلوس و یکی بعد از آن و نظایر آن مابین ملوک و سلاطین گذشته بسیار است و سابق نیز بدین فقره اشاره نمودیم.

(۲) جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۵ ،

(۳) ترکان در اسامی زنان اترک یا القاب ایشان بفتح تاء و کاف عربی است نه بضم تاء چنانکه در وهله اول از تشابه این کلمه با ترکان جمع ترك ممکن است توهم رود ، و اصل این کلمه در اصطلاح خاقانیه ماوراءالنهر از القاب پادشاهان ایشان بوده است اعم از مرد یا زن ولی بعد ها بنحو خصوصی بر ملکه یعنی بر زن یا مادر یا مطلق اقارب زنانه پادشاه اطلاق میشده است رجوع شود بدیوان لغات الترك کاشغری ج ۱ ص ۳۱۴ و ۳۶۸ و ج ۲ ص ۱۶۵ که دائماً این کلمه را « ترکن » می نویسند بضبط قلم بفتح تاء و بدون الف قبل از حرف اخیر ، و نیز بحلیه الانسان ابن مهنا ص ۱۴۵ و عین عبارت او اینست : « الملك = خاقان (خان) ، الملكة = ترکان » و در غیاث اللغات گوید : « ترکان بالفتح و کاف عربی لقب زنان از عالم بی بی و یگمه از لطائف » رجوع شود نیز ترجمه « ترکستان » بارتولد بانگلیسی ص ۳۳۷ ،

(۴) جامع التواریخ قسمت سلغریان و وصاف ص ۱۸۱ ، و شیراز نامه ص ۶۲ ،

سنه ششصد و پنجاه و هشت بتخت نشانیدند و سلطان عضالدین خواندند^(۱) و مادرش ترکان حاکمه و مدبره امور مملکت گردید، و از غرایب اتفاقات تاریخ آنکه در عرض همین ماه یعنی جمادی الاخره ۶۵۸ در شیراز برسه پادشاه خطبه کردند، اول بنام اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی متوفی در پنجم آن ماه، دوم بنام پسرش اتابک سعد بن ابوبکر متوفی در هفدهم همان ماه، و سوم بنام پسر این اخیر اتابک محمد بن سعد که محلّ گفتگوی ماست^(۲)، باری ایام دولت اتابک محمد نیز چندان امتدادی نیافته پس از دو سال و هفت ماه سلطنت^(۳) بسبب سقطه از بام قصر از منهل فانی بمنزل باقی نقل کرد در [اوایل] سنه ششصد و شصت و یک^(۴) و در مدرسه عضدی شیراز که مستحدث ترکان خاتون بود در جنب مدفن پدرش اتابک سعد مدفون شد^(۵)

مواضعی که نام این اتابک محمد بن سعد در اشعار شیخ برده شده یا فقط اشاره بدو شده بدون تصریح بنام او از قرار ذیل است: اولاً در مقدمه بوستان که پس از فصل طویلی در مدح پادشاه معاصر ابوبکر بن سعد بن زنگی که بوستان در زمان او بنام او در سنه ۶۵۵ با تمام رسیده بوده و یکی دویست نیز در مدح پسرش سعد بن ابوبکر بلافاصله بعد ابیات ذیل در مدح پسر این اخیر اتابک محمد بن سعد صاحب ترجمه در عموم نسخ بوستان از قدیم و جدید موجود است که واضح است شیخ این ابیات را مدتی بعد از اتمام اصل بوستان در زمان سلطنت اتابک محمد بن سعد ما نحن فیه (۶۵۸ - ۶۶۱) بدیباچه آن کتاب علاوه نموده بوده است، و عنوان این ابیات در نسخه مورخه ۷۶۷ چنین است: «ستایش اتابک محمد بن سعد بن ابوبکر»، و در عموم نسخ دیگر نیز عنوان کمایش بهمین مضمون است، و چند بیت اول آن ابیات از قرار ذیل است:

(۱) جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۷ و ۵۵۵،

(۲) جامع التواریخ قسمت سلفریان .

(۳) جامع التواریخ قسمت سلفریان و و صاف ص ۸۲ و شیراز نامه ص ۶۲،

(۴) کدادر و صاف ص ۸۲ و شیراز نامه ص ۶۲، ولی در تاریخ گریده ص ۵۰۸

تاریخ وفات اورادری الحجه ۶۶۰ نگاشته،

(۵) مزارات شیراز نسخه موزه بریتانیه ص ۱۲۳ ب،

اتابك محمد شه نيكبخت خداوند تاج و خداوند تخت
 جوان جوان بخت روشن ضمير بدولت جوان و بتدبير پير
 بدانش بزرگ و بهمت بلند بيازو دلير و بدل هوشمند
 زهى دولك مادر روزگار كه رودى^(۱) چنين پرورد دركنار
 بدست كرم آب دريا ببرد برفعت محلل ثريا ببرد
 زهى چشم دولت بروى تو باز سر شهرياران گردن فراز
 صدف راكه يينى زدر دانه پر نه آن قدر دارد كه يك دانه در
 تو آن در مكنون يك دانه كه پيرايه سلطنت خانه
 الي آخر الايات ، و دوييت اخير ظاهراً اشاره است باینكه ممدوح پسر یگانه پدر
 بوده است چه در حقیقت اتابك سعد اولاد ذكوری غیر از بن اتابك محمد نداشته .
 و ثانیاً ، در غزل ذیل طیبات كه بتمامه در ممدوح همین اتابك محمد بن سعداست :
 بنماز ای خداوند اقبال سرمد بیخت همایون و تخت ممهّد
 مغیث زمان ناصر اهل ایمان گرین خدایاور دین احمد
 خداوند فرمان ملك سلیمان^(۲) شهنشاه عادل اتابك محمد
 ز سعد ابوبكر تا سعد زنگي پدر بر پدر نامور جدّ بر جد
 همه نامداران و گردن فرازان بزنجير سبق الايادی مقید
 سر بندگی بر زمینش نهاده همه نامداران دریا و سرحدّ
 خردمند شاها رعیت پناهها كه مخصوص بادی بتأیید سرمد
 يكي پند پیرانه بشنو ز سعدی كه بخت جوان باد و جاهت مجرّد^(۳)
 نبو دست تا بوده دوران گیتی بابقاء ابنای گیتی معوّد
 مؤبد نمی ماند این ملك دنیا شاید بر او تكيه بر هیچ مسند
 بانصاف ران دولت وزند گانی كه نامت بگیتی بماند مغلّد

(۱) در بعضی نسخ : « پوری »

(۲) در خصوص ملك سلیمان رجوع شود بتوضیح آخر این مقاله .

(۳) كذا در اغلب نسخ خطی ، و در بعضی مجدد .

و ثالثاً در غزلی دیگر در طیبات در مدح مادر این اتابك محمد ترکان خاتون
 که در ضمن دوسه بیت آن نیز در مدح خود اتابك محمد است ، و تمام آن غزل
 در شرح احوال ترکان خاتون نقل خواهد شد ، و ابیات مذکوره از قرار ذیل است :

حرم عصمت و عفت بتو آراسته باد علم دین محمد بمحمد بر پای
 خلف دوده سلغرشرف دولت و ملک ملک آیت رحمت ملک ملک آرای
 سایه لطف خدا داعیه راحت خلق شاه گردنکش دشمن کس عاجز بخشای
 ملک ویران نشو دخانه عدل آبادان سعد و بوبکر بمردند محمد بر جای

و رابعاً در ضمن مرثیه از مرثیه پدرش سعد بن ابوبکر که سابق نیز اشاره بمطلع
 آن شد آنجا که گوید :

سر آمد روزگار سعد بوبکر خداوندش برحمت در رساناد
 در این گیتی مظفر شاه عادل محمد نام بردارش بمساناد
 و خامساً باز در ضمن مرثیه دیگری از مرثیه پدرش سعد که مطلع آن اینست :

باتفاق دگر دل بکس نباید داد ز خستگی که درین نوبت اتفاق افتاد
 و در اواخر این قصیده گوید در تخلص بمدح اتابك محمد بن سعد و اشاره باینکه
 وی طفل خرد سال بوده ولی نام او را صریحاً نبرده

گر آفتاب خزان گلبنی شکفته بریخت بقاء سر و روان بادو سایه شمشاد
 هنوز روی سلامت بکشور است و بعید (۱) هنوز پشت سعادت بمسندست و معاد (۲)
 کلاه دولت و صولت بزور بازو نیست بهفت ساله دهد دور گیتی از هفتاد
 بخدمتش سر طاعت نهند خرد و بزرگ در آن قبیله که خردی بود بزرگ نهاد
 قمر فرو شد و صبح دوم جهان بگرفت حیات او بسر آمد مزید عمر توباد
 همان نصیحت جدّت که گفته ام بشنو که من نمانم گفت منت بماند یاد (۳)

(۱) کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ (۴) و در نسخه دیگر: عید، و در چند نسخه دیگر: وعید .
 (۲) کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ و غالب نسخ دیگر (۴)، در نسخه: مفاد .
 (۳) در آنوقت که شیخ این ابیات را بنظم می آورده هیچ تصور نمیکرده که درست سی سال
 دیگر بعد از وفات این طفل باز شیخ بزرگوار در حیات خواهد بود: ۶۶۱-۶۹۱ ،

دلی خراب مکن بیگنه اگر خواهی که سالها بودت خاندان و ملک آباد
و سادساً باز در ضمن مرثیه دیگری در حق پدرش سعد بن ابوبکر که مطلع
آن اینست :

بهیچ باغ نبود آن درخت مانندش که تند با داجل بیدریغ بر کندش
ایات ذیل از این مرثیه در مدح اتابك محمد بن سعد مانحن فیه است بدون
تصریح بنام او :

نمرد سعد ابوبکر سعد بن زنگی که هست سایه امیدوار فرزندش
گر آفتاب بشد سایه همچنان باقی است بقای اهل حرم^۱ بادو خویش و پیوندش
همیشه سبز و جوان باد در حدیقه ملک درخت دولت بیخ آور برومندش
یکی دعاء تو گفتم یکی دعاء عدوت بگویم آنرا گر نیک نیست همسندش
هر آنکه پای خلاف تو در رکیب آرد بخانه باز رواد اسب بی خدا و ندش

۵ - ترکان خاتون^(۲)

دختر اتابك قطب الدین محمود شاه و خواهر اتابك ركن الدین علاء الدوله از
سلسله اتابكان یزد و مادرش یاقوت ترکان دختر براق حاجب^(۳) مؤسس سلسله
قراخانیان کرمان بود ، صاحب ترجمه زوجه اتابك سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی
بود و او را از وی سه فرزند آمد يك پسر که همان اتابك محمد بن سعد مذکور
بلافاصله قبل است و دو دختر یکی بزرگتر موسوم به بی بی سلغم که ابتدا در حبالة
اتابك محمد شاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی در آمد و پس از او بخال زاده
خود اتابك یوسف شاه بن علاء الدوله اتابك یزد شوهر کرد ، و دیگری خردتر
موسوم بابش خاتون که آخرین سلغریان فارس است و شرح حال او عنقریب
مذکور خواهد شد.

(۱) اشاره است بدون شك بمادرش ترکان خاتون که حاکمه و مدبره ملک بود .

(۲) برای ضبط کلمه ترکان رجوع شود بحاشیه ۳ ، از ص ۱۹ ،

(۳) جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۶ و سبط العلی نسخه موزه بریتانیه ورق ۱۰۸ ب ،

باری چنانکه سابق نیز ذکر کردیم پس از وفات اتابک سعد بن ابوبکر شوهر ترکان -
خاتون و جلوس پسر صغیرش اتابک محمد بن سعد که طفلی دوازده ساله بود ترکان -
خاتون خود بر ملک و دولت مستولی و حاکمه و متکفل امور سلطنت گردید و مدت
ایام اتابک محمد مذکور نیز چندان دوامی نیافته پس از دو سال و هفت ماه حکمرانی
در اوایل شهرور سنه ششصد و شصت و یک بسبب سقطه از بام قصر هلاک شد .

پس از فوت فرزند و فراغت از عزا داری رأی ترکان خاتون و امراء دولت
بر آن قرار گرفت که اتابک مظفرالدین محمد شاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی
برادرزاده اتابک ابوبکر را که شوهر سلغم دختر بزرگتر ترکان خاتون بود بسلطنت
بردارند ، و این اتابک محمد شاه همانست که اتابک ابوبکر چنانکه سابق نیز بدان
اشاره کردیم در موقع محاصره بغداد او را با لشکری بمدد هولاکو فرستاده بود و وی
در آن واقعه مردانگیه مانده و هولاکو آثار شجاعت و جلالت ازودیده و نیک پسندیده
بود و در صولت و رجولیت همتانداشت لکن در این وقت چون بتخت سلطنت نشست
بلهو و لغو و عیش و عشرت و شرب خمر و فسق و فجور مشغول شد و باقوال و ملتزمات
ترکان خاتون التفاتی نمیکرد ، ترکان خاتون بالاخره از این حرکات او ملول شده
با امراء شول و تراکمه در ترقیف او مواضعه نمود و در دهم رمضان سنه ششصد -
و شصت و یک (۱) او را بگرفتند و باردوی هولاکو فرستادند (۲) و مدت سلطنت
او هشت ماه بود (۳) و وی همچنان در اردو بسر میبرد تا آنکه پس از عصیان

(۱) کذا فی تاریخ گزیده ص ۵۰۸ و شیراز نامه ص ۶۳ ، جامع التواریخ نیز در تاریخ ماه
و روز بعینه بهمین نحو است ولی تاریخ سال را معین نکرده است .

(۲) جامع التواریخ قسمت سلغریان و وصاف ص ۱۸۴ ،

(۳) کذا فی جامع التواریخ و تاریخ گزیده و شیراز نامه ولی ظاهر عبارت و صاف ص ۱۸۴
اینست که مدت سلطنت او چهار ماه بوده و ظاهراً آن سهو واضح است چه از روی حساب تاریخ
جلوس سلف او محمد بن سعد که در اواخر جمادی الاخره سنه ۶۵۸ بوده و مدت سلطنت او
که دو سال و هفت ماه بوده و تاریخ توقیف همین اتابک محمد شاه که در دهم رمضان سنه ۶۶۱ بوده
واضح میشود که محال است مدت سلطنت او چهار ماه بوده باشد و بدون شبهه هشت ماه بوده
بطبق روایات سایر مورخین .

[illegible]

215-10-1-1

رجاء لرحمة الله تعالى

وَقَدْ رَوَاهُ

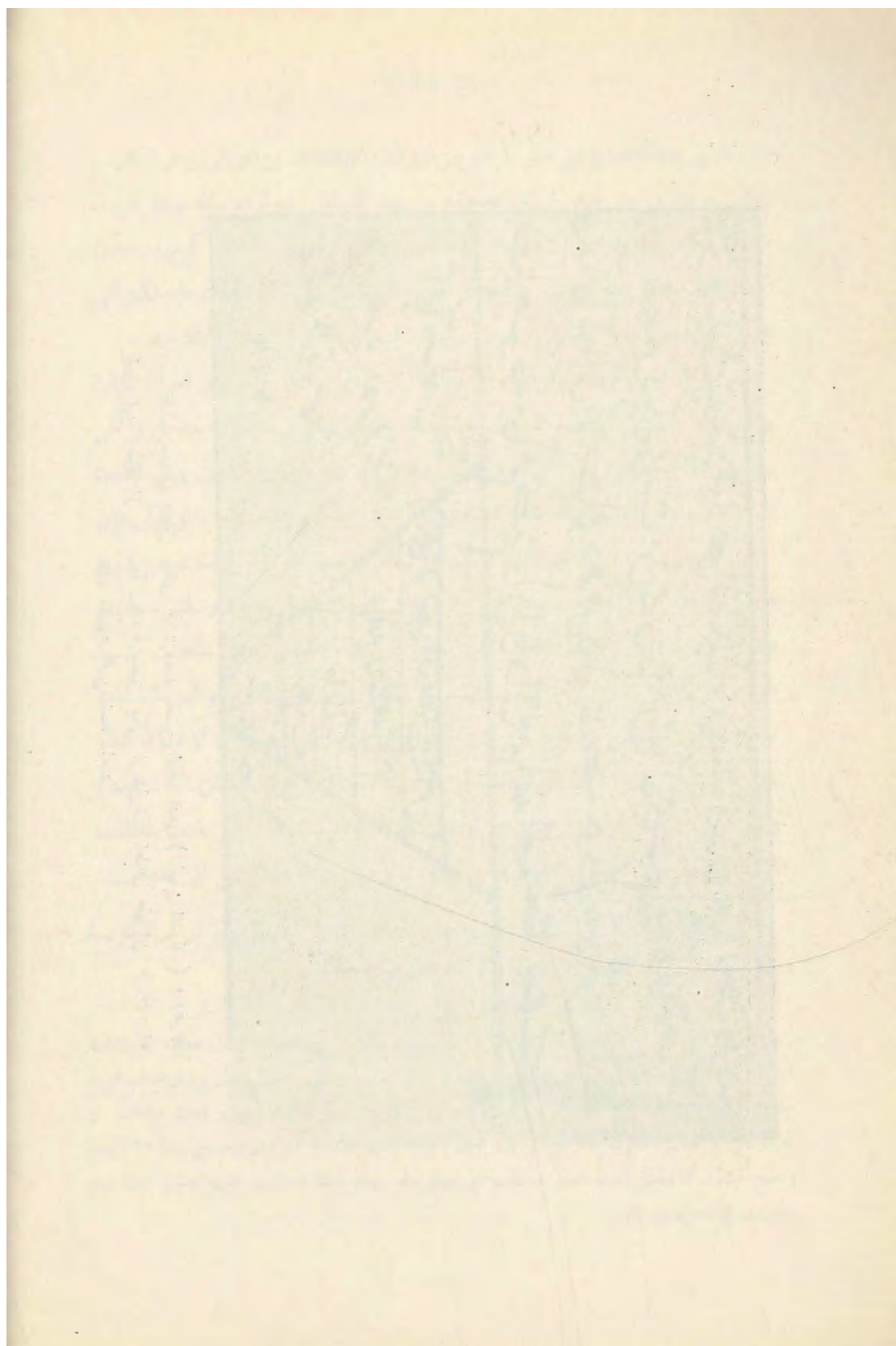
10/10/10

202

4

1

کلیات سمدی متعلق بقای دکتر محمد حسین لقمان ادم (لقمان الدوله) ، ورجا کدر این رساله از « نسخه ۷۱۸ متعلق یکی از معاریف اطباء طهران » نام برده شده مقصود همین نسخه است .





صفحه آخر طبعات نسخه کليات سعدی متعلق باقاي دکتور محمد حسين لقمان ادهم
 (لقمان الدوله) ، که در اين رساله مکرر از اين نسخه نام برده شده .

برادرش سلجوقشاه در همانجا بفرمان هولا کو بقتل رسید^(۱)، و بقیه احوال ترکان خاتون بعد ازین در فصل مخصوص بسلجوقشاه مذکور خواهد شد، و عجب است که در تمام کلیات شیخ بهیچوجه مدحی یا حتی ادنی اشاره و ذکری از این اتابک محمد شاه بن سلغور شاه دیده نمیشود با آنکه در حق جمیع سلغوریان دیگر قبل از او و بعد از او از اتابک ابوبکر الی آخرین ایشان ابش خاتون شیخ را مدایح غراست و فقط این اتابک محمد شاه از این کلیه مستثنی است ولی ممکن است که تتبع راقم سطور در اینخصوص ناقص و از نظر من چیزی از این قبیل فوت شده باشد.

و اما در حق ترکان خاتون که محل گفتگوی ماست راقم سطور دو مدیحه، یا قلم که گرچه نام مدوح در هیچیک از آنها مذکور نیست ولی یکی از آنها که بلافاصله ذیلاً مذکور خواهد شد از سیاق خود اشعار در کمال وضوح آشکار است که در مدح ترکان خاتون و راجع است بدوره سلطنت پسرش اتابک محمد بن سعد در تحت حضانت و کفالت خود او، و عنوان این مدیحه که فعلاً عبارت است از یکی از غزلهای طیبات ولی ممکن است سابق جزو قصاید بوده در یکی از نسخ بسیار قدیمی طهران^(۲) مورخه سنه ۷۱۸ که متعلق بیکی از معاریف اطبای آن شهر است از اینقرار است: «وله فی الحرم المعصوم»^(۳)، و در نسخه قدیمی دیگری از نسخ

(۱) جامع التواریخ قسمت سلغوریان ووصاف ص ۱۸۶.

(۲) عنوان این مدیحه را با عنوان مدیحه آتی الذکر و همچنین کلیه عناوین قصاید و غزلیات شیخ را بخواهش این ضعیف آقای حبیب یغمائی از جوانان بسیار فاضل ادیب باذوق ایران و از اعقاب دختری مرحوم یغما شاعر معروف از روی چند نسخه بسیار قدیمی مصحح مضبوط طهران مرحمت فرموده سواد برداشته و برای اینجانب فرستاده اند موقع را مغتنم دانسته کمال تشکر و سپاسگزاری و امتنان قلبی خود را از زحمات فاضل معزی الیه خدمت ایشان تقدیم میدارم.

(۳) ملاحظه شود که شیخ در دوسه مورد از ترکان خاتون بهمین عبارت یعنی «حرم» تعبیر کرده است یکی در ضمن مرثیه شوهرش سعد بن ابوبکر و مدح پسرش محمد بن سعد که سابق نیز بدان اشاره شد آنجا که گوید:

نرد سعد ابوبکر سعد بن زنگی که هست سایه امیدوار فرزندش
گر آفتاب بشد سایه همچنان باقی است بقای اهل حرم باد و خویش و بیوندش

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

طهران ولی بی تاریخ متعلق باقای ابوالحسن بزرگزار چنین: «وله ایضاً یصف السّتر العالی» (۱)، لکن در چندین نسخه قدیم و جدید دیگر که محلّ رجوع نگارنده است برسم عموم غزلهای طیبات این غزل نیز هیچ عنوانی ندارد و مدیحه اینست:

در مدح ترکان خاتون

یارب این سایه بسی بر سر اسلام پیای
نام در عالم و خود در کنف ستر خدای
پادشاهان متوقف بدر پرده سرای
دست بر سینه زندهش که پیر وانه در آری
بحر در دانه شاهی صدف گوهر زای
علم دین محمد بمحمد بر پیای
ملك آیت رحمت ملك آرای
شاه گردن کش دشمن کش عاجز بخشای
سعد و بوبکر بمرند محمد بر جای
دیگر تباد بدست است برومی پیمای
بر خطائی بنهد گوهر و انگشت بخای
گنج و لشکر نکند آنچه کند همت و رای
قلم شوق و ارادت بسر آمد بر پای
تواند که برو سایه کند غیر همای
بدسگالان ترا بند عقوبت بر پای

چه دعا گویمت ای سایه میمون همای
جود پیدا و وجود از نظر خلق نهان (۲)
در سرا پرده عصمت بعبادت مشغول
آفتاب این همه شمع از عقب و شعله پیش
مطلع برج سعادت فلک اختر سعد
حرم عصمت و عفت بتو آراسته باد
خلف دوده سلغر شرف دولت و ملك
سایه لطف خدا داعیه راحت خلق
ملك ویران نشود خانه عدل آبادان
ای حسودار نشوی خاك در خدمت او
هر که خواهد که درین مملکت انگشت خلاف
جهد و مردی ندهد آنچه دهد دولت و بخت
قدم بنده بخدمت نتوانست رسید
جاودان قصر معالیت چنان باد که مرغ
نیکخواهان ترا تا ج کرامت بر سر

(بقیه حاشیه صفحه قبل)

و دیگری در همین مدیحه مذکور در متن که در خطاب با ووا اشاره به مدح پسرش محمد بن مذکور گوید:

حرم عفت و عصمت بتو آراسته باد علم دین محمد به محمد بر پای

و دیگر در عنوان قصیده آتیه در یکی از نسخ قدیمی طهران: «وله بمدح الحرم».

(۱) تصحیح قیاسی، - در سوادی که آقای حبیب یغمائی برای من فرستاده اند: «السر المعالی»

(۲) در نسخه آقای بزرگزار بجای این مصراع: و هم بیرون سرا پرده عصمت موقوف،



نسخه خطی گلستان وقستی از غزلیات متعلق بآقای بزرگوار که گلستان آن
 بنظر جناب آقای محمد علی فروغی بچاپ رسیده است
 این عبارات پشت اولین صفحه گلستان مرقوم است و تردید صحت انتساب آن بشیخ
 از اهمیت نسخه که در نهایت اعتبار است نمی گاهد

وامامدیحه دیگر شیخ در حق ترکان خاتون عبارت است از یکی از قصاید فارسی شیخ که باز مانند مدیحه سابق الذکر نام ممدوح در اثناء قصیده بهیچوجه مذکور نیست (۱) و از فحوای خود قصیده نیز برخلاف مدیحه سابق اشاراتی قطعی در این خصوص بدست نمی آید و فقط مدرک مادر اینکه این قصیده در مدح ترکان خاتون است عنوان خود قصیده است که در نسخه بسیار قدیمی مصحح پاریس مورخه ۷۶۷ صریحاً چنین مرقوم است: « در مدح ملکه سعیده ترکان » و در نسخه جدید دیگری متعلق بر اقام سطور: « فی مدح ترکان خاتون »، و در نسخه قدیمی دیگری از نسخ طهران متعلق بآقای محمد دانش خراسانی مورخه سنه ۷۲۱: « وله . یمدح الحرم » (۲)، و قصیده اینست:

در مدح ترکان خاتون

ای بیش از انک در قلم آید ثنای تو	واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو
درویش و پادشاه ندانم درین زمان	الا بزیر سایه همچون همای تو
نوشین روان و حاتم طائی که بوده اند	هرگز نبوده اند بعدل و سخای تو
منشور در نواحی و مشهور در جهان	آوازه تعبّد و خوف و رجای تو (۳)
اسلام در امان و ضمان سلامتست	از یمن همت و قدم پارسای تو

(۱) سکوت شیخ از ذکر نام ممدوح در این دو قصیده بدون هیچ شک و شبهه تعدی و قصدی بوده نه از باب اتفاق یا غفلت و مسامحه و نحو ذلك چه مقتضای نهایت تأدب و احترام بیانوان حریم سلطنت در آن اعصار بدون شك سکوت مطلق از ذکر نام ایشان بوده در قصاید و اشعار تا چنانکه شخص ایشان از ابصار مستور است نام ایشان نیز از اسماع محجوب ماند و در غزلی که شیخ راست در مدح ایش خاتون و بعد ازین در شرح حال او مذکور خواهد شد نیز بهیچوجه نام ممدوح در اثناء مدیحه برده نشده.

(۲) سواد این عنوان و وصف کامل این نسخه و سایر نسخ طهران را نیز آقای حبیب یغمائی شکرالله سیه برای من فرستاده اند و کل خیر عندنا من عنده، — در خصوص تعبیر «حرم» رجوع شود بحاشیه ۳ از ص ۲۵،

(۳) در مزارات شیراز در شرح اتابک سعد بن ابوبکر شوهر ترکان خاتون نقل از قول فقیه صائِن الدین حسین از معاصرین ترکان خاتون گوید: « قال الفقیه و کانت [ترکان خاتون] صالحة معتقدة »،

گر آسمان بدانقدر تو بر زمین
در چشم آفتاب کشد خاک پای تو
شکر مسافران که بافاق می روند
گر بر فلک رسد نرسد در عطای تو
خلق از جزای خیر تو کردن مقصودند
پروردگار خلق تواند جزای تو
تیغ مبارزان نکند در دیار خصم
چندان اثر که همت کشورگشای تو
بدبخت نیست در همه عالم با اتفاق
الا کسی که روی بتابد ز رای تو
ای در بقای عمر تو خیر جهانیان
خاص از برای مصلحت عام دیر سال
بنشین که مثل تو نشینند بجای تو
آن چیست در جهان که نداری تواز مراد
تا آفتاب می رود و صبح می دمدم
یار برضای او تو برآور بلطف خویش
عاید بغیر باد صباح و مسای تو
کو روز و شب نمی طلبد جز رضای تو

۶ - اتابک مظفرالدین سلجوقشاه بن سلغور شاه

بن سعد بن زنگی

برادر اتابک محمد شاه سابق الذکر ، پس از آنکه ترکان خاتون چنانکه گفتیم
اتابک محمد شاه را بمواضعه با امراء شول و تراکه توقیف نموده باردوی هولاکو
فرستاد بصوابدید امراء دولت برادر محمد شاه سلجوقشاه را که در قلعه اصطخر
فارس (۱) محبوس بود خلاص دادند و بسلطنت برداشتند ، وی از محمد شاه بسال
بزرگتر (۲) و مادرش از آل سلجوق بود و منظری خوب و جمالی محبوب داشت
اهالی شیراز بسلطنت او هر چند درنگی نیافت مستبشر شدند ، سلجوقشاه ترکان -
خاتون را تایش گرد قتنه نگردد در حباله نکاح خود درآورد ولی پس از چندی
شبی در پایان مستی بتفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است او را بدست غلامی
زنگی بکشت (۳) و بر شحنگان مغول که در شیراز بودند نیز عاصی شده ایشان را

(۱) و صاف ص ۱۸۳ و شیراز نامه ۶۳ ،

(۲) جامع التواریخ قسمت سلغریان ووصاف ص ۱۸۳ ،

(۳) تاریخ قتل ترکان خاتون را بفرمان سلجوقشاه جائی نیافتم ولی واضح است که در سلطنت

کوتاه سلجوقشاه یعنی مابین دهم رمضان ۶۶۱ و شهر اوایل ۶۶۲ بوده است .

با زن و فرزند و خدم و حشم و خرد و بزرگ جمیعاً بر تیغ گذرانید و خانهای ایشان را بسوخت ، چون این اخبار موخش بسمع هولا کو رسید نایره غضب او باسماں شعله ور گشته حکم نافذ شد که امیر التاجو و تیمور با يك تومان لشکر از مغول و مسلمان بشیراز روند و آتش فتنه سلجوقی را بآب تیغ فرو نشانند و از اصفهان و یزد و لر و کرمان نیز مدد فرستند . از آوازه و وصول لشکر مغول سلجوق شاه با لشکر حاضر خزانه که بود برگرفت و بطرف بندر خورسیف^(۱) از بنادر دریای فارس بیرون رفت و کشتیها مهیا گردانید تا آنکه اگر از مقاومت عاجز آید بر دریا زند و خود را بطرفی اندازد ، التاجو نیز متعاقب او عازم سواحل شد ، سلجوق شاه چون خبر وصول او شنید از خورسیف بر عزم قتال مراجعت کرده در کازرون تلاقی فریقین با یکدیگر دست داد در حمله اول بسیاری از لشکر سلجوق شاه متفرق شدند و وی خود لختی مردانه بجنگید و عاقبت از راه اضطرار با اعوان و اشیاع بمسجد قطب الاولیاء شیخ ابواسحق کازرونی پناه برد و لشکر مغول گرداگرد مسجد بگرفتند و با تیر و سنگ و چوب از اندرون و بیرون مدتی نایره جدال اشتعال داشت بالاخره لشکر مغول قوت کردند و بمسجد در آمدند و تمامت متحصنین را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بیکبار بدرجه شهادت رسانیدند و سلجوق شاه را گرفته بیرون آوردند در پایان قلعه سفید روز روشن را برو سیاه ساخته سر او را بشیراز فرستادند ، (جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۵۵۶) و این واقعه در شهور سنه ششصد و شصت و دو بود^(۲) و مدت سلطنت او بروایت اکثر مورخین^(۳) پنج ماه و بروایت و صاف

(۱) خورسیف بفتح خاء معجمه و سکون واو و سپس راه مهمله و کسر سین مهمله شهر کی بوده بر ساحل خلیج فارس نزدیک سیراف (= بندر طاهری) ما بین آن شهر و بصره و بازاری داشته که مسافران دریا در آنجا تهیه زاد و توشه برای خود می نموده اند (معجم البلدان ج ۲ ص ۴۸۸ و تقویم البلدان ابوالفدا ص ۳۲۵ ، این اخیر کلمه را خورالسيف با الف و لام ضبط کرده) ، در و صاف نیز ذکر این موضوع بسیار آمده از جمله ص ۱۷۷ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۹۵ ، ولی غالباً در آن کتاب کلمه خورشيف با شین معجمه مرقوم است .

(۲) کنذا فی جامع التواریخ قسمت سلفریان و شیراز نامه ص ۶۴ ، و روضه الصفا و حبيب السیر (بقیه حاشیه این صفحه در صفحه بعد است) .

(ص ۱۸۹) هفت ماه بود؛ و بقتل سلجوق شاه در حقیقت استقلال مملکت فارس و سلطنت سلسله سلغریان هر دو خاتمه یافت و آن مملکت در تحت استیلاء مستقیم مغول در آمد چه سلطنت اَبش خاتون بعد از او جز مجرّد اسم چیز دیگری نبود. شیخ را در حق این سلجوق شاه چندین مدیحه است از قصیده و غزل، از جمله قصیده مختصر یا قطعه که مطلع آن اینست:

چه نیکبخت کسانی که اهل شیرازند که زیر بال همای بلند پروازند
بروز گار همایون خسرو عادل که گر گ و میش بتوفیق او هم آوازند
مظفر الدین سلجوق شاه کر عدلش روان تکه و بوبکر سعد می نازند
الی آخر الایات، و دیگر قصیده که مطلع آن اینست:

خدایرا چه توان گفت شکر فضل و کرم بدین کرم که دگر باره کرد بر عالم
بدور دولت سلجوق شاه سلغر شاه خدایگان معظّم اتابک اعظم
سرملوک جهان پادشاه روی زمین خلیفه یدرو عم باتفاق امم
زمین فارس دگر قرّ آسمان دارد بماء طلعت شاه وستارگان حشم
الی آخر القصیده، و دیگر قصیده که مطلع و بعضی ایات او ائیل آن از قرار ذیل است:

در بهشت گشادند بر جهان نا گاه خدا بچشم عنایت بخلق کرد نگاه
امید بسته بر آمد صباح خیر دمید بدور دولت سلجوق شاه سلغر شاه

(حاشیه صفحه قبل)

هر دو در فصل سلغریان، ولی و صاف ص ۱۸۹ قتل سلجوق شاه را در آخر شهر سنه ۶۶۱ ضبط کرده و بدون شبهه همان روایت اول اقرب بصواب بنظر میآید چه گرفتاری سلف او محمد شاه بن سلغور شاه چنانکه گفتیم در دهم رمضان سنه ۶۶۱ بوده و مدت سلطنت خود سلجوق شاه نیز باختلاف اقوال چنانکه خواهیم گفت پنج ماه یا هفت ماه بوده پس علی ای حال از روی حساب و بنحو قدر متیقن قتل او زودتر از صفر ۶۶۲ یا ربیع الثانی همان سال ممکن نیست روی داده باشد، — در تاریخ گزیده ص ۵۰۹ قتل سلجوق شاه را در صفر سنه ۶۶۱ و ستین و ستمائه نگاشته و بلا شبهه « ثلث » غلط ناسخ است بجای « اثنتین »،

(۳) رجوع شود بنظام التواریخ ص ۹۰ و تاریخ گزیده ص ۵۰۸ و شیراز نامه ص ۶۳،

چو ماه روی مسافر که بامداد پگاه در آید از در امیدوار چشم براه
 خدا یگان معظم اتابك اعظم سمرملوك جهان ناصر عباد الله
 و در این قصیده در اشاره باینکه سلجوقشاه در عهد برادرش محمد شاه در قلعه اصطخر
 محبوس بود و هر چند برای خلاص خود نزد برادر تضرع نمود مفید نیفتاد تا پس از
 گرفتاری برادر بتفصیلی که در کتب تواریخ مشروح است بسلطنت رسید گوید:
 خجسته روزی و خرّم کسی که باز کنند بروی دولت و بخشش در فرج ناگاه
 که چشم داشت که یوسف عزیز مصر شود اسیر بند بلای برادران در چاه
 شب فراق نمی باید از فلک نالید که روز های سپید است در شبان سیاه
 زمانه بر سر آنست اگر خطائی کرد که بعد ازین همه طاعت کند بعدر گناه
 الی آخر الابیات ، و دیگر غزلی در طبیات که مطلع آن اینست:
 آن روی بین که حسن پیوشید ما را وان دام زلف و دانه خال سیاه را
 من سرورا قبا نشنیدم گر که بست (۱) بر فرق آفتاب ندیدم کلاه را
 و در آخر آن گوید:

سعدی حدیث مستی و فریاد عاشقی دیگر مکن که عیب بود خانقاه را
 دفتر ز شعر گفته بشوی و دگر مگوی الا دعای دولت سلجوقشاه را
 یارب درام عمر دهش تا بقهر و لطف بد خواه را جزا دهد و نیکخواه را
 و اندر گلوئ دشمن دولت کند چو میخ فراش او طناب در بار گاه را

۷ - اتابك ابش خاتون بنت اتابك سعد بن ابوبکر بن

سعد بن زنگی آخرین سلغریان ،

پس از قتل سلجوقشاه بدست مغول چون از دودمان سلغریان بغیر ابش و
 سلغم دختران اتابك سعد بن ابوبکر کسی نمانده بود که وارث ملك تواند بود و
 چون ابش خاتون از همان عهد مادرش ترکان خاتون نامزد منکو تیمور پسر یازدهم

(۱) کذا فی اکثر النسخ و در بعضی نسخ جدیده : کمر که بست .

هولاکو بود لهذا خطبه سلطنت بنام او مزین گشت در شهر سنه ششصد و شصت و دو (۱)، و قریب بیست و دو سال اتابکی مملکت فارس که پس از قتل سلجوق شاه جز مجرد اسم عاری از هر گونه حقیقت و رسم پیش نبود باسم اش خاتون بود و او خود غالباً در اردوی مغول بسر میبرد و حکمرانی و تمشیت امور مملکت بکلی در دست شحنگان و عمال آن قوم اداره می شد. بروایت تاریخ گریده (۲) فقط یکسال بعد از جلوس اتابک اش (یعنی در حدود سنه ۶۶۳ یا ۶۶۴) او را باردو بردند و بشاهزاده منکو تیمور بن هولاکو بشوهر دادند ولی ظاهر سیاق و صاف (۳) آنست که وی مدت طولی بعد از جلوس باز هنوز در شیراز بوده و فقط ابتدا در حدود سنه ۶۷۲ در مصاحبت سوغونجاق نوئین باردو رفته و بشوهر خود منکو تیمور مزبور پیوسته است و علی ای حال غیبت اش از وطن خود در این سفر بسیار متمادی بوده و تا حدود سنه ۶۸۲ در اردوی مغول در آذربایجان بسر می برده است، و در حدود سنه مزبوره در اوایل جلوس سلطان احمد تکو دار بن هولاکو و قریب دو سال پس از وفات شوهر خود منکو تیمور که در اواخر سنه ۶۸۰ در اثر زخم منکری که در جنگ با مصریان برداشته بود هلاک شد حکومت شیراز بحکم یرلیغ تکو دار مزبور ب اش خاتون مقوض، و اش مجدداً پس از غیبت بسیار طولانی از وطن مألوف بمقر حکومت آباء و اجداد خود عودت نمود و اهالی شیراز بقدم او بغایت مستبشر شدند و تمام محلات و اسواق را آذین بستند و مطربان و ارباب ملاهی بساز و آواز مشغول و قریب يك ماه تمام شیراز غرق حبور و سرور بود (۴)

در اثناء این حالات نوبت سلطنت بارغون بن اباقا بن هولاکو رسید و او یکی از مقربان خود از سادات معتبر فارس موسوم بسید عماد الدین ابویعلی را بحکومت فارس منصوب ساخته یرلیغ باحضر اش صادر نمود، سید مزبور پس از ورود بفارس

(۱) نظام التواریخ ص ۹۰،

(۲) طبع اوقاف گیب ص ۵۰۹،

(۳) طبع بمبئی ص ۱۹۰-۱۹۷،

(۴) و صاف ص ۲۱۱،

از بناهای تاریخی شیراز



این بنا در جنوب شهر شیراز در کنار قبرستان
دارالسلام واقع شده و بین اهالی شیراز به « ایش خاتون »
موسوم و ممکن است مزار ایش خاتون دختر اتابك سعدبن
ابوبكر بن سعد زنگي باشد

با کمال ابهت و جلالت و بی اعتنائی بابش مشغول حکمرانی و تنسیق امور گردید و این حالات بالطبع بر اتابک ابش و خواص دولت او بغایت ناگوار میآمد و کینه سید را در دل گرفتند و منتهمز وقت فرصت میبودند تا یکی از روزها در میان بازار شیراز بیسپاه معدودی از مماليك اتابکی بر سید حمله کرده او را بکشتند (در ۲۱ شوال ۶۸۳) و خانه او را بدست عوام و او بابش بغارت دادند، از اجتماع این اخبار نایره غضب ارغون بفلک ائیر رسیده ایلچیان متعاقب و متوالی بشیراز فرستاد و اتابک ابش خاتون را با جمیع خواص و کسان او که در آن غایله دستی داشتند با اهانت و اذلال تمام بار دو احضار نموده پس از استکشاف آن احوال و ثبوت گناه بعضی از ایشان را در همانجا سیاست رسانیدند و بقیه باداء جریمه بسیار سنگینی بورثه مقتول محکوم شدند: (۱)

از تواریخ این مصایب و نواب و استیلای هموم و غموم پس از یکسال و چند ماه از ورود بار دو ابش خاتون را انواع امراض مختلفه روی نموده پس از هفته در همانجا وفات نمود در شهر سنه ششصد و هشتاد و پنج بروایت و صاف و شیراز نامه یا ششصد و هشتاد و شش بروایت روضة الصفا و حبيب السیر، و او را در چرندان تبریز دفن نمودند (۲) و پس از چندی دخترش شاهزاده کردوچین بنت نکو تیمور - بن هولاکو نعلش او را از آنجا بشیراز برده (۳) در مدرسه عضديه (۴) که مستحدث مادرش ترکان خاتون و مدفن پدرش اتابک سعدبن ابوبکرو برادرش اتابک محمد - بن سعد بود دفن کردند و بموت او نام سلغریان بکلی از جهان بر افتاد، و مدت ملک او چنانکه سابق نیز گفتیم قریب بیست و دو سال بوده است (۶۸۵-۶۶۲)، شیخ را در مدح ابش خاتون غزلی است در طبیبات که ذیلامذکور خواهد شد،

(۱) و صاف ص ۲۱۲ — ۲۲۱،

(۲) و صاف ۲۲۲،

(۳) روضة الصفا طبع بیبی ج ۴ ص ۲۰۸،

(۴) جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۵۵۷، ولی مزارات شیر از نسخه موزه بریتانیه ورق ۹۹ ب در شرح حال سعدبن زنکی گوید که ابش خاتون بر باط ابش مدفون شد.

و هر چند چنانکه ملاحظه میشود نام ممدوح در اثناء این غزل مانند نام مادرش ترکان خاتون در اثناء مدایح شیخ در حق او که سابقاً گذشت هیچکدام بمناسبت اینکه هر دو زن و از پردگیان حریم سلطنت بوده اند تا دباً برده نشده ولی در دو نسخه از نسخ بسیار قدیمی طهران در عنوان این غزل صریحاً مسطور است که در مدح ابش است: یکی از آنها نسخه ایست مورخه هفتصد و هجده هجری متعلق بیکى از اطباء معروف طهران که سابق نیز بدان اشاره شد، در این نسخه در عنوان این غزل چنین مرقوم است: «وله فی مدح ابش بنت سعد»، و نسخه دیگر متعلق است بآقای حاج حسین آقا ملک و آنها نیز بسیار قدیمی و ظاهراً از اواخر قرن هشتم است ولی تاریخ کتابت ندارد، در این نسخه در عنوان این غزل چنین مسطور است: «ذکر بادشاه اسلام ایک ابش علیه الرحمه [= اتابک ابش علیها الرحمه]»^(۱) ولیکن در نسخی که در محل دسترس خود راقم این سطور است از قدیم و جدید در هیچکدام این غزل مانند عموم غزلهای دیگر طبقات و بدایع و غیره هیچ عنوانی ندارد، و غزل اینست:

در مدح ابش خاتون

فلک را این همه تمکین نباشد	فروغ مهر و مه چندین نباشد
صبا گر بگذرد برخاک پایت	عجب گر دامش مشکین نباشد
ز مروارید تاج خسروانیت	یکی در خوشه پروین نباشد
بقاء ملک باد این خاندان را	که تا باشد خلل در دین نباشد
هر آنکو سر بگرداند ز حکمت	از آن بیچاره تر مسکین نباشد
عدورا کز تو بردل پای پیل است	بزن تاییدش فرزین نباشد
چنین خسرو کجا باشد در آفاق	و گر باشد چنین شیرین نباشد
خدایا دشمنش جائی بمیراد	که هیچش دوست ^(۲) در بالین نباشد

(۱) جلب نظر راقم سطور را بعنوان این غزل در این دو نسخه آقای حبیب یضائی که سابق نیز از الطاف و مساعدتهای ایشان در حق اینجانب و فرستادن سواد اغلب عناوین قصاید و غزلیات شیخ را از روی بعضی از نسخ بسیار قدیم معتبر ایران برای من شمه اشاره نمودیم معطوف ساختند، مجدداً و مکرراً از همراهیهای ایشان که ال تشکر و سپاسگزاری قلبی خود را اظهار میدارم.

(۲) در بعضی نسخ قدیمه: که هیچش خلق.

تبار ای خداوند اقبال میر محبت الزمان با هر که ایان خداوند مغان است ایان بر سعاد آورگر با سعادت بر بدی ریش بند همه نامداریان و گمنامان خرمند شاهارعب با جا بنوشت باووه دوران کیستی موی بی نامان ملک و پشیا ستان صرف کن دولت و مدینه حین ندران بنویدی	خفت مجایب است مهند کون احد باوردن احد شمشاد مالک ملک بند بر بزم با عود جدر جدر نغمه کایان صرا و سرود نغمه بر سبب الا و ای که خصوص شد بر توائل سرود با بقای انانی کسی معود شامه و کنگ بر مع شامه که نامت با بدیستی موی که است خان از دعات محمد
و کون باک شاه است سلام ایک انش علی الرحمة	
فلک را از هم نکلن ناشد سبک از مکر و در ملک کورن جو مود و بد باج سرور آید مرا سگوا سر کرم اندر ملک بقای ملک باو ای شامه از او حین سرور با شامه در افات نغمه با شامه مای بیوراد	خروج هر دو مندی باشد عباد از او پیش بسکن باشد که در حوشه راه بی باشد امان بهار و بسکن با ملک که با شامه در دین باشد و کراشد حین خیر باشد که ممش در دین باشد
و ملکویت ای با هر چه می خود بنامه خود از نظر خلق مان	ایمان با هر چه می نام هر عالم و هر که در عالم

نسخه کلیات متعلق با قای حاج حسین آقاملک که ظاهر آدر نیمه
 قرن هشتم هجری کتابت شده

۸ - امیر فخرالدین ابوبکر بن ابونصر حوایجی

از وزراء اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگي ، وی ابتدا در جزو حوایجیان مطبخ اتابکی بود پس از چندی از آن پایه بدرجه طشت داری و از آن وظیفه نیز بمرتبه خزانه داری ارتقا یافت و محلّ اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و متدرجاً از فرط کفایت و شهامت و در بت از منصبی بمنصبی و از مرتبه بمرتبه پای فراتر می نهاد تا باندك زمانی بمرتبه امارت و وزارت اتابك نایل آمد و شخص اول مملکت گردید . امیر فخرالدین صاحب ترجمه در علوهت وجود و سخا و نیکخواهی مردم و تربیت ائمه و افاضل و دستگیری یتامی و ارامل و تشدید ابنیه خیریه و رقبات جاریه و اوقاف و رباطات و سقایات و حمامات و سایر وجوه بر در زمان خود ضرب المثل بوده و صاحب تاریخ و صاف شرح پاره از اینگونه اعمال نافع این وزیر نيك فطرت خیر را در تألیف نفیس خود مذکور داشته است (۱) و مورخ مزبور که تألیف این جلد از تاریخ خود را (یعنی جلد دوم را) در حدود سنه ۶۹۹ باتمام رسانیده (۲) گوید : « از اشخاص رقبات خیر [او] آنچه امروز معمور و مزین است و مراسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معین و اخیر املاک که در سلك و قفیه کشیده هنوز زیادت از سی هزار دینار زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب و تعدی بیگانگان و فساد تصرف فرزندان » (۳) ، امیر فخرالدین صاحب ترجمه در عهد سلطنت اتابك محمد بن سعد بن ابی بکر و کفالت مادرش ترکان - خاتون یعنی مابین سنوات ششصد و پنجاه و هشت و ششصد و شصت و يك باشارت ترکان خاتون در خفیه بقتل رسید (۴) .

نام این امیر فخرالدین ابوبکر در مقدمه گلستان پس از ستایش اتابك ابوبکر -

(۱) و صاف ص ۱۶۰-۱۶۱ ، رجوع شود نیز بنظام التواریخ ص ۸۹ و تاریخ گزیده

ص ۵۰۷ و شیراز نامه ص ۶۰-۵۹ ،

(۲) و صاف ص ۱۹۸ ،

(۳) و صاف ص ۱۶۱ ،

(۴) و صاف ص ۱۸۱ ،

بن سعد بن زنگی و پسرش سعد بن ابوبکر در فصلی که ابتداء آن این عبارت است :
 « دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد و دیده یأس از پشت پای خجالت
 بر ندارد و در زمره صاحب دلان متجلی نشود مگر آنکه که متجلی گردد بزور قبول
 امیر کبیر عالم عادل الخ » با نهایت تبجیل و تعظیم برده شده است .

در غالب نسخ کلیات از قدیم و جدید در عنوان یکی از قصاید مرانی شیخ که
 مطلع آن اینست :

وجود عاریتی دل درو نشاید بست همانکه مرهم دل بود جان بنیش بخت
 مسطور است : « در مرثیه امیر فخرالدین ابوبکر » (۱) که در وهله اول از
 توافق این اسم و لقب با اسم و لقب صاحب ترجمه چنان بنظر میآید که مراد همین
 امیر فخرالدین ابوبکر ما نحن فیه باید باشد ولی چون نام آنکس که این مرثیه
 در حق اوست در اثناء خود قصیده مذکور نیست و چون بیت آخر این قصیده که گوید :
 گر آفتاب فرو شد هنوز با کی نیست ترا که سایه بوبکر سعد زنگی هست
 تقریباً صریح است در اینکه اتابک ابوبکر بن سعد هنوز در حیات بوده است
 لهذا احتمال اینکه این قصیده در مرثیه امیر فخرالدین صاحب ترجمه باشد بغایت
 ضعیف بلکه از اصل منتفی میشود چه وفات امیر فخرالدین چنانکه گفتیم بعد از
 وفات اتابک ابوبکر و در عهد سلطنت نواده اش محمد بن سعد بوده پس چگونه
 در حیات اتابک ابوبکر ممکن است شیخ او را مرثیه گفته باشد ، بنابراین یا باید
 گفت که عنوان این قصیده در اکثر نسخ بکلی اشتباهی است و قصیده در مرثیه
 شخص دیگری بوده ، یا آنکه از باب توارد اسمین است یعنی قصیده در حق کسی
 بوده موسوم بهمین اسم و لقب فخرالدین ابوبکر ولی غیر امیر فخرالدین ابوبکر بن -
 ابونصر حوایجی وزیر که محل گفتگوی ماست .

و نیز در یکی از نسخ قدیمه کلیات متعلق باقای حاج حسین آقا ملک در
 طهران که سواد عناوین آنرا آقای حبیب یغمائی لطف فرموده برای راقم سطور

(۱) در نسخه قدیمی پاریس مورخه ۷۶۷ عنوان این قصیده چنین است : « ذکر وفاته
 الامیر فخر الدین ابی بکر طاب ثراه »

فرستاده‌اند در عنوان این قصیده که مطلع آن اینست :

جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد

غلام همت آنم که دل بدو نهاد

مستور است : « فی موعظة و مخاطب [= مخاطبة] امیر فخر الدین ابی بکر- بن ابی نصر » ولی در اکثر نسخ کلیات از قدیم و جدید و خطی و چاپی که اینجانب ملاحظه نموده در عنوان این قصیده « در مدح مجدالدین رومی » مرقوم است و بعلاوه نام « مجدالدین » در اثناء خود قصیده نیز مذکور است پس عنوان نسخه مزبوره طهران باید بکلی اشتباه ناسخ باشد ، و ما ثانیاً در شرح احوال مجدالدین رومی باین قصیده اشاره خواهیم کرد .

فصل دوم

در ذکر ممدوحین شیخ از حکام و ولایه
و عمال فارس از جانب دولت مغول

۹ .. امیر انکیانو

در سنه ششصد و شصت و هفت امیر انکیانو از امراء مغول از جانب اباقبن-
هولاکو بحکومت کل مملکت فارس منصوب گشت و او امیری بود عظیم مهیب و
بغایت کافی و عادل و بادکا و فطنت و کفایت و کیاست، باندک زمانی امور را
بر نهج سداد آورد و دست اطماع مستأکله را کوتاه گردانید، از شدت بطش و سطوت
او جماعتی از اکابر فارس متغیر حال و مستشعر بال گشتند و گریخته بنزد اباقا
رفتند و از وی شکایت کردند که انکیانو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالك
مشغول است و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و تصدیق این
مقدمه را سگه که در عهد حکومت او در فارس مضروب شده و در زیر نام پادشاه
علامتی نقش کرده باو نمودند و حسابهایی که بر جمع او پرداخته بودند عرضه داشتند
اباقا او را احضار و از حکومت فارس معزول نموده برای کفار گناهان وی او را
برسالت بنزد قوبلای قاآن بختای که سفری بس دور و شاق بوده فرستادند^(۱)، تاریخ
عزل او از حکومت فارس علی التحقیق معلوم نشد ولی چون تاریخ ورود جانشین
او در حکومت همان مملکت یعنی سوغونجاق نوین بشیراز در سنه ششصد و
هفتادبوده^(۲) پس عزل سلف او انکیانوی صاحب ترجمه نیز لابد یا در همان سال یا
در سال قبل بوده است و مجموع مدت حکومت انکیانو در فارس قریب چهار سال بود
(۶۶۷-۶۷۰).

(۱) و صاف ص ۱۹۳-۱۹۵ و شیراز نامه ص ۶۵.

(۲) و صاف ص ۱۹۵.

شیخ را در مدح امیر انکیانو چندین قصیده است که تمام آنها از ابتدا تا انتها عبارت است از پند و اندرز و وعظ و نصیحت و بر خلاف اسلوب سایر قصاید شیخ و غیر شیخ بکلی خالی از تشبیب و تغزلات معموله شعراست ، از جمله قصیده رائیه که مطلع آن اینست :

بس بگردید و بگرد روزگار	دل بدنیا در نبندد هوشیار
و در تخلص بمدح گوید در آخر قصیده :	
سعدیا چندانکه میدانی بگوی	حق نشاید گفتن الا آشکار
هر کرا خوف و طمع دربار نیست	از خطا باکش نباشد و ز تبار
دولت نوئین اعظم شهر یار	باد تاباشد بقای روزگار
خسرو عادل امیر نامور	انکیانو سرور عالی تبار
منعما سعدی سپاس نعمت	کی تواند گفت و چون سعدی هزار (۱)

و دیگر قصیده میمیه که مطلع آن اینست :

بسی صورت بگردیدست عالم	وزین صورت بگردد عاقبت هم
------------------------	--------------------------

و در تخلص بمدح گوید :

سخن شیرین بود پیر کهن را	ندانم بشنود نوئین اعظم
جهان سالار عادل انکیانو	سپهدار عراق و ترك و دیلم

(۱) دویت ازین قصیده در بعضی نسخ گلستان در حکایت اخیر از باب اول نیز موجود است و آن دو بیت اینست :

این همه هیچ است چون می بگذرد	تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیک رفتگان ضایع مکن	تا بماند نام نیکت بر قرار

ولی چون تألیف گلستان (سنه ۶۵۶) قریب یازده سال قبل از ورود انکیانو بفارس (سنه ۶۶۷) بوده پس واضح است که آیات مزبور را بعدها نسخ یا خود شیخ در بعضی از نسخ متاخره گلستان الحاق کرده اند و نظیر این فقره یعنی الحاق آیاتی از قصاید شیخ در گلستان که تاریخ انشاء آن قصاید متاخر از تاریخ تألیف گلستان بوده مکرر واقع شده است ، باری دو بیت مزبور در نسخ بسیار قدیمه گلستان مثلا در نسخه که اساس طبع آقای عبدالعظیم قریب بوده ادا وجود ندارد و همچنین در گلستان چاپ آقای فروغی ص ۵۳ نیز در اصل متن موجود نیست و فقط در حاشیه افزوده شده .

که روز بزم بر تخت کیانی فریدونست و روز رزم رستم
چنین پند از پدر نشنیده باشی الا اگر هوشمندی بشنو از عم
و چنانکه ملاحظه میشود از اینکه شیخ در آیات مذکوره از خود به « پیر کهن »
و « عم » تعبیر می نماید واضح است که وی در آن تاریخ یعنی در حدود ۶۶۷-
۶۷۰ مردی نسبتاً معمر و مسن بوده است .

و دیگر قصیده معروف شیخ که مطلع آن اینست :
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی ز بهار بد مکن که نکر دست عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی آزار مردمان نکند جز مغفلی
و در تخلص بمدح گوید :

این فکر بکر من که بحسنش نظیر نیست مردم مخوان اگر دهمش جز بمقبلی
و آن کیست انکیانه (۱) که دادار آسمان داحست مرو را همه حسن و شمایل
نوئین اعظم آنکه بتدیرو عقل و رای امروز در بسیط ندارد مقابلی
من خود چگونه دم زدم از عقل و طبع خویش کس پیش آفتاب نکر دست مشعلی
منت پذیر او نه منم در زمین فارس در حق کیست آنکه ندارد تفصلی
و ایضاً در عموم نسخ کلیات از خطی و چاپی در عنوان قصیده که مطلع آن اینست :
گر این خیال محقق شدی بیداوی که روی عزم همایون بدین طرف داری
مرقوم است « در مدح انکیانو » ولی در خود قصیده نام ممدوح مذکور نیست .
و علاوه بر قصاید مذکوره شیخ را رساله نثری است خطاب با امیر انکیانوی مزبور در
آداب سیاست و ملک داری که در مقدمه عموم نسخ کلیات از خطی و چاپی در جزو
سایر رسائل منسوبه بشیخ مندرج است و عنوان رساله مزبوره در غالب نسخ
چنین است : « در نصیحت امیر انکیانو » ..

(۱) کذا در غالب نسخ قدیمه ، و در بعضی نسخ : انکیانو ، ولی واضح است که برای وزن
شعر انکیانه اقرب بصواب است در این قصیده از انکیانو ، در نسخه چاپ بمبئی بجای انکیانه
« آن یگانه » که بدیهی است تعریف کاتب است که مقصود از انکیانه را چون تفهیده تصور
کرده تعریف « آن یگانه » است و همین طور بخیال خود تصحیح کرده است .

۱۰ - امیر محمد بیک

پس از عزل انکیانو از حکومت فارس اباقاخان سوغونجاق نوئین از امراء معروف مغول را بحکومت آن مملکت منصوب نمود و وی پس از ورود بشیراز در سنه ششصد و هفتاد با عظمتی هر چه تمامتر و تعارف و تتبع احوال حکومت ولایات را بر عده از عمال کاردان بطریق مقاطعه قسمت کرد و از جمله باسقاقي یعنی شحنگي دارالملك شیراز را بسه نفر $\llcorner$ یکی از آنها محمد بیک صاحب ترجمه بود (و دو نفر دیگر بولوغان و تونیاق بودند از امراء مغول) مفوض ساخت (۱)، محمد بیک همچنان در این وظیفه باقی بود تا در سنه ششصد و هفتاد و هفت که لشکر نکو دریان مغول از سیستان بفارس تاختن آوردند و لشکر شیراز با محمد بیک مذکور و بولوغان و تونیاق و شمس الدین تازیکو (۲) و سایر اعیان و اکابر بدفع ایشان بیرون آمدند و در نزدیکی نهر کربال در هفدهم رمضان از سنه مذکوره بین الفریقین جنگ بسیار سختی روی داده اکثر شیرازیان بقتل رسیدند و از جمله مقتولین یکی همین امیر محمد بیک صاحب ترجمه و تونیاق سابق الذکر بود (۳)

از جمله کارهایی که محمد بیک در مدت باسقاقي خود در شیراز نمود این بود که سید فخرالدین حسن از کبار سادات شیراز را از تصرف در املاك بسیاری از اعمال شیراز که بر حسب ادعای سید مزبور از عهد عضد الدوله دیلمی تعلق بخانواده ایشان داشته و سلغریان آنرا غصب کرده بوده اند و از اباقاخان بطبق آن دعوی یرلیغ صادر کرده بود و ملوک و اکابر شیراز را برای انتزاع املاك چندین صد ساله از تصرف ایشان بانواع تعذیب و تنکیل معذب میداشت مانع آمد و سید باز باردوی اباقاخان مراجعت نمود (۴) ،

(۱) و صاف ص ۱۹۵ و شیراز نامه ص ۶۵ و جامع التواریخ در تاریخ آباقاخان.

(۲) جامع التواریخ در قسمت راجع بابا قاخان - شرح حال این شمس الدین تازیکو عنقریب مذکور

خواهد شد .

(۳) جامع التواریخ در تاریخ آباقا و و صاف ص ۲۰۰ ،

(۴) و صاف ص ۲۳۰ ،

در قدیمترین نسخه کلیات پاریس مورخه سنه ۷۶۷ که نسخه بسیار متقن محلّ
اعتمادی است در عنوان یکی از قصاید فارسی شیخ که مطلع آن اینست :

شکر فضل خدای عزّ و جل	که امیر بزرگوار اجل
شرف خاندان دولت و ملک	خانه تحویل کردو خانه بدل ^(۱)
دیوش از راه معرفت می برد	ملکش بانگ زد که لاتعجل

چنین مرقوم است : « در مدح امیر محمد بیک » ، که بظن بسیار قوی بلکه
بنحو قطع و یقین مراد همین امیر محمد بیک صاحب ترجمه باید باشد ، و در
بعضی نسخ دیگر عنوان این قصیده چنین است : « فی ذکر توبه الامیر سیف الدین
محمد » که از آن معلوم میشود که لقب ممدوح سیف الدین بوده است ، و علی ای حال
در اثناء خود قصیده از ممدوح فقط بلفظ سیف الدین تعبیر شده و نام محمد یا محمد
بیک مذکور نیست چنانکه گوید در تخلص بمدح :

بندگان سرکشند و باز آیند	پیش اقبال سیف دین و دول
همه شمعند پیش این خورشید	همه پروانه پیش این مشعل
لاجرم چون سطاره ^(۲) راست بود	تواند که کثر رود جدول
فکر من چیست پیش همت تو	نخل کوتاه بود پیای جبل
زحل و مشتری چنان نگرند	پایه قدرت ای بزرگ محلّ
که یکی از زمین نگاه کند	بتأمل بمشتری و زحل

الی آخر الایات ، و باز در همان نسخه مورخه ۷۶۷ در عنوان قصیده دیگر که
مطلع آن اینست :

بخرمی و بخیر آمدی و آزادی

که از صروف زمان در امان حق بادی

(۱) کذا در اغلب نسخ قدیمه بتکرار خانه ، ولی در بعضی نسخ جدیده : خانه تحویل کرد و خرقه بدل.

(۲) کذا در اکثر نسخ باطاء مؤلفه و از جمله نیز در نسخه مورخه ۷۶۷ ، ولی در بعضی از

نسخ جدیده : « ستاره » باناء دو نقطه .

چنین مسطور است: « فی تهنیه قدوم امیر محمد بیک » که معلوم میشود اگر بعنوان این نسخه اعتماد کنیم که این قصیده نیز در مدح همین امیر محمد بیک صاحب ترجمه بوده است، ولسی در بعضی نسخ جدید عنوان قصیده مزبور چنین است: « فی مدح شمس الدین تازیگوی »، و چون نام ممدوح در اثناء خود قصیده مذکور نیست بدون شك اطمینان قلب بنسخه مؤرخه ۷۶۷ که فقط ۷۶ سال بعد از وفات شیخ کتابت شده بمراتب بیشتر است تا بنسخ جدید که مابین آنها وعصر شیخ قریب ششصد هفتصد سال فاصله وبهین مناسبت مشحون از اغلاط و تصرفات و تغییرات و تبدیلات است.

۱۱ - شمس الدین حسین علیکانی

در سال ششصد و هفتاد که اباقا چنانکه در فصل سابق کنیم سوغونجاق نوین را بحکومت فارس منصوب نمود شمس الدین محمد جوینی وزیر اباقا نیز خواجه شمس الدین حسین علیکانی صاحب ترجمه را بسمت الغ بیتکچی یعنی رئیس کتبه و دبیر بزرگ (۱) برای استدراک محاسبات و استخراج تصوفیرات بفارس گسیل ساخت (۲)، و از این تاریخ بحدود سنه ۶۸۱ ذکری از او در وصاف که از همه بیشتر متضمن معلومات راجع بشرح احوال اوست دیده نمیشود، و در حدود سنه مذکوره در اوایل جلوس سلطان احمد تکودار بن هولاکو صاحب ترجمه با خواجه نظام الدین ابوبکر وزیر سابق اتابک محمد بن سعد و شمس الدین محمد بن مالک [تازیکو] و سید عماد الدین ابویعلی هر چهار تن از شیراز عازم اردوی پادشاه مزبور شدند و شیراز را در تحت ریاست طغاجار نوین بمقاطعه قبول کرده مراجعت نمودند (۳)

پس از قضیه قتل سید عماد الدین ابویعلی مزبور که از جانب ارغون بحکومت

(۱) از الغ بضمین بترکی بمعنی بزرگ و بیتکچی بمعنی دبیر و نویسنده و کاتب .

(۲) وصاف ص ۱۹۵ .

(۳) وصاف ص ۲۰۸ .

کل مملکت فارس منصوب شده بود باغواي ارکان دولت اتابك ايش خاتون در ۲۱ شوال ۶۸۳ که در شرح حال ايش اشاره اجمالي بدان نموديم اتابك ايش و جميع اعوان او بار دو احضار و محاکمه شدند از جمله کسانی که شرکت در آن واقعه متهم بودند یکی همین شمس الدين حسين علکاني مانحن فيه و قوام الدين بغاری و سيف الدين يوسف بودند که ايشانرا در يارغو هريك را هفتاد و يك چوب محکم بر موضع ازار زدند ولي بعلت بقايای اموال بلوکات که بر ذمت ايشان متوجه بود و التزام اداء توفيرات بجان امان يافتند (۱) و در حدود ۶۸۵ يا ۶۸۶ برای تحصيل بقايا بشيراز مراجعت نمودند (۲) در اوایل وزارت سعدالدوله يهودی وزير معروف ارغون چون از مال التزامی خواجگان شیراز که متعهد اداي آن شده بودند يعنی پانصد تومان (پنج مليون) زر با سعی بسیار اثری ظاهر نشد جوشي از امراء مغول از جانب سعدالدوله مأمور نسق کار شیراز و تحصيل بقايای اموال شده پس از ورود بفارس در اولین ملاقات شمس الدين حسين علکاني صاحب ترجمه را با پسرش و مجدالدین رومی و فخرالدین مبارک شاه بعلت تقصير در اداء مال دیوانی در کوشک زر از حدود شیراز بقتل رسانید (۳) در حدود سنه ششصد و هشتاد و هشت (۴)،

نسبت علکاني معلوم نشد بچيست و در جامع التواريخ اين کلمه علاکاني با دو الف مسطور است و در هيچيك از کتب تواريخ يارجال يا ممالك و ممالك چنين اسمي باملاي علکان يا علاکان در اسامي اشخاص يا اماکن بنظر نرسيد فقط در مجالس المؤمنين قاضی نورالله ششتري در شرح احوال خليل بن احمد نحوی

(۱) و صاف ص ۲۲۱.

(۲) و صاف ص ۲۲۴.

(۳) جامع التواريخ در فصل راجع بارغون و و صاف ص ۲۲۳-۲۲۴.

(۴) ظاهر سياق جامع التواريخ و و صاف در تاريخ قتل اين جماعت همین سنه است و شیراز نامه ص ۷۳ تاريخ قتل مجدالدین رومی را تصريحاً در همین سنه ضبط کرده است و چون اين جماعت همه باهم و در يکوقت بدست جوشي کشته شده اند پس واضح است که تاريخ قتل سايرين نیز در همین سال بوده است.

معروف (۱) استطراداً نام کسی را میبرد موسوم بابوعبدالله محمدبن علکان غَوَاص نیشابوری لیشی جنیدی صاحب «رساله فرهنگ» که از آنجا معلوم میشود علکان از اسماء رجال بوده است، و بنابراین محتمل است که علکان در مورد مانحن فیه نیز نام یکی از اجداد صاحب ترجمه بوده است.

در جزو قصاید فارسی شیخ سه قصیده در مدح صاحب ترجمه یافتیم که در نسخ معموله کلیات در عنوان دو قصیده اوّل فقط مرقوم است: «در مدح صاحب شمس الدین حسین» بدون نسبت علکانی، ولی در نسخه بسیار مصحح مضبوط پاریس (۲) مورّخه ۷۶۷ در عنوان هر دو قصیده صریحاً و واضحاً نسبت علکانی را برنام او افزوده است، عنوان قصیده اوّل در نسخه مزبوره اینست: «فی [مدح] شمس الدین الحسین العلکانی» و مطلع آن این:

احمد الله تعالی که علی رغم حسود

خیل باز آمد و خیرش (۳) بنواصی معقود

و در تخلص بمدح گوید:

خبر آورد مبشر که ز بطنان عراق

وفد منصور همی آید و رفد مرفود

پارس را نعمتی (۴) از غیب فرستاد خدای

پارسایان را ظلمی بسر آمد معدود

شمس دین سایه اسلام جمال الافاق

صدر دیوان و سر خیل و سپهدار جنود

(۱) مجالس المؤمنین نسخه خطی راقم سطور در اواخر مجلس پنجم.

(۲) بعلامت «ضمیمه فارسی ۱۷۷۸»، قصیده اول در ورق ۱۲۴-۱۲۵ از این نسخه

است، و قصیده دوم در ورق ۱۳۳، و قصیده سوم در ورق ۱۳۴.

(۳) کذا فی اکثر النسخ، و این عبارت اشاره است بحديث معروف «الخیل معقود بنواصیها

الخیل الی یوم القیامة» (الجامع الصغیر ۲: ۲۵۴)، و در بعضی نسخ چاپی: چترش، و آن تصحیف قبیح و غلط فاحش است.

(۴) کذا فی اکثر النسخ، و در بعضی نسخ چاپی: حاکی.

صاحب عالم عادل حسن الخلق حسین
آنکه در عرصه گیتی است نظیرش مفقود
بجوانمردی و درویش نوازی مشهور
بتوانگر دلی و نیک نهادی مشهود
ذکر آصف نتوان کرد ازین بیش بفضل
نام حاتم نتوان برد ازین بار وجود
الی آخر القصیده ، و از ابیات ذیل ازین قصیده معلوم میشود که صاحب
ترجمه اشعار سعدی را نیک پسندیده و تمجید کرده بوده است:
همه گویند و سخن گفتن سعدی دگرست
همه دانند مزامیر نه همچون داود
بد نباشد سخن من که تو نیکش گوئی
زر که ناقد بیسندد سره باشد منقود
ور حسود از سر بی مغز حدیثی گوید
طهر مریم چه تفاوت کنند از خبث یهود
الی آخره ، - و عنوان قصیده دوم در نسخه سابق الذکر چنین است: « در مدح
الصاحب (۱) شمس الدین الحسین العلکانی » و مطلع آن این:

ای محافل را بدیدار تو زین	طاعت بر هوشمندان فرض عین
آسمان در زیر پای همت	بر زمین مالیده فرق فرقه دین
و در تخلص بمدح گوید:	
ای کمال نیکمردی بر تو ختم	نیکنامی منتشر در خافقین
عالم عادل امیر شرق و غرب	سرور آفاق شمس الدین حسین
کز بهاء طلعتش چون آفتاب	میدرخشد نور بین الحاجبین
آنکه بیرون از ثناء و حمد او	بر سخن دانان سخن غبن است و شین
تا نپنداری که مشغولم ز ذکر	یا ز خدمت غافلم یک طرف عین

من که چندین منت از وی بر منست چون نگویم شکرا و الشکر دین
 الی آخر القصیده ، و اما قصیده سؤم عنوان آن نیز صریحاً واضحاً در نسخه
 مزبوره چنین است : « یمدح صاحب شمس الدین الحسین العسکانی » ، و در سایر
 نسخ این قصیده یا هیچ عنوانی ندارد یا عنوانی مبهم از قبیل « نصیحت
 پادشاه زمان » و نحو ذلك، ولی در اثناء خود قصیده نام ممدوح مذکور نیست ،
 مطلع این قصیده اینست:

تمام گشت و مزین شد این خجسته مکان
 بفضل و منت پروردگار عالمیان
 همیشه صاحب این منزل مبارک را
 تن درست و دل شاد باد و بخت جوان
 الی آخر القصیده .

۱۲ - ملک شمس الدین تازیکو

ملک شمس الدین محمد بن مالک مشهور بشمس الدین تازیکو از مشاهیر متمولین
 و اعظم تجار بود و مال التجاره او در اقطار ارض از مشرق تا بمغرب روان بود،
 در سنه ششصد و هفتاد و شش در عهد سلطنت ابا قاسم فارس را بانفراد و استبداد
 بطریق مقاطعه از دولت مغول بعهده گرفت بنحویکه حکومت مطلق با او بود و
 ارباب بلوکات جواب متوجهات ضمانتی با او میگفتند^(۱) و ظاهراً تا اواخر عهد ابا قاسم
 در آن وظیفه باقی بود، در اوایل جلوس سلطان احمد تکودار در حدود سنه ۶۸۱
 چنانکه در فصل سابق نیربدان اشاره کردیم وی بشمس الدین حسین عسکانی و سید
 عماد الدین ابویعلی و نظام الدین ابوبکر وزیر باردوی پادشاه مزبور رفته هر چهار تن
 با شتران شیراز را بمقاطعه قبول کردند^(۱)، در این حکومتات مختلفه صاحب ترجمه
 ثروت هنگفت خود را متدرجاً بمنابین مختلفه از مقارضه و مساعدت با حکام شیراز

(۱) و صاف ص ۱۹۷

(۱) و صاف ص ۲۰۸

و تعهدات و التزامات که در مقابل آن جز مطالعه حجج و قبالات و عشوه و غرور مطال و مدافعات هیچ فایده نکرد بباد فناداد (۱)، صاحب و صاف گوید: «امروز که شهر سنه تسع و تسعين و ستمائه است در بیغوله انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت و شامی از معونت بنده زادگان خود می یابد نه با هیچکس ناچه و جملی دارد و نه در هیچ دفتر نور و حملی بنام او بر می آید (۲)»

چنانکه از عبارت فوق واضح میشود صاحب ترجمه بنحو قدر متیقن تا سنه ۶۹۹ در حیات بوده است و زیاده بر این از حالات او و اینکه چه مقدار دیگر باز زیست نموده معلوم نشد.

در تاریخ و صاف با آنکه مکرر از صاحب ترجمه اسم برده و بسوانح احوال او اشاراتی کرده (۳) هیچ جالقب «تازیکو» را بر نام او تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد نیفزوده ولی در جامع التواریخ تألیف معاصر او رشید الدین فضل الله در فصل تاریخ اباقا مکرر از صاحب ترجمه به «شمس الدین تازیکو» تعبیر کرده است (۴)،

در کلیات شیخ مدیحه از او در حق این شمس الدین تازیکو نیافتم (۵) ولی

(۱) و صاف ص ۱۹۷-۱۹۸ ،

(۲) و صاف ص ۱۹۸ ،

(۳) رجوع شود بصفحات ۱۹۷-۱۹۸، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸ ،

(۴) از جمله در ورق ۲۹۸ و ۳۱۱ ب از نسخه کتابخانه ملی پاریس بعلامت «ضمیمه فارسی ۲۰۹» ،

(۵) سابق در شرح احوال امیر محمد یک گفتیم که در بعضی از نسخ جدید کلیات در عنوان قصیده که مطلع آن اینست :

بخر می و بغیر آمدی و آزادی که از صروف زمان در امان حق بادی

مسطور است «در مدح شمس الدین تازیکوی» و گفتیم که عنوان همین قصیده در نسخه بسیار متن مصحح پاریس مورخه ۷۶۷ چنین است «فی تهنية قدوم امیر محمد یک» و چون نام ممدوح در اثناء خود قصیده مذکور نیست اطمینان قلب بنسخه مزبوره قریب العهد بعصر شیخ به راتب بیشتر است از نسخ کثیر الاغلاط جدید که فی الواقع هیچگونه اعتمادی نه بعنوان آنها و نه بمتدرجات آنها نمیتوان نمود .

حکایت معروفی راجع برادر شیخ و اینکه او از قرار مذکور در شیراز بر در خانه اتابک دگان بقالی داشته و دیوانیان باو و بسایر بقالان خرما ببهای گران بطرح داده بوده‌اند و وساطت شیخ نزد این ملک شمس الدین تازیکو در رفع آن غایله و فرستادن اوقطعه نزد ملک مذکور که مطلع آن اینست:

ز احوال برادرم بتحقیق دانم که ترا خبر نباشد

در آخر مقدمه که در عموم نسخ بکلیات شیخ ملحق است مسطور است که از غایت اشتها حاجت بتکرار مضامین آن در این رساله نیست (۱)

اما کلمه تازیکو که در بعضی نسخ جدید و مخصوصاً در نسخ چاپی «تازیگوی» بزیادت یائی در آخر آن مسطور است ظاهر آن موهم اینست که کلمه ایست مرکب از «تازی» و «گوی» صفت فاعلی از گفتن یعنی کسی که بتازی و عربی سخن میگوید، ولی هم در جامع التواریخ و هم در نسخ قدیمه کلیات (از جمله در نسخه بسیار متفن پاریس مورخه ۷۶۷) این کلمه مکرراً و مطّرداً بدون استثنا همه جا تازیکو بدون یائی در آخر مکتوب است، و از این فقدان مطّردیاء در مآخذ بکلی مختلف از یکدیگر شاید بتوان استنباط نمود که کلمه تازیکو در مورد مانحن فیه با کاف عربی و مصغر کلمه «تازیک» بوده است برسم تصغیر اهالی جنوب ایران در بعضی کلمات که در آخر آن واوی الحاق کنند مانند پسرو و دختر و حسن و حسین (۲) و نیز سیبو و عمرو و بابو و خالو

(۱) رجوع شود نیز بفارسنامه ناصری ج ۱ ص ۳۹، و فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیه از ریو

ص ۵۹۷ و فهرست نسخ فارسی دیوان هند در لندن تألیف ایته ص ۶۶۱

(۲) «حرف واو و زواید آن دواست: حرف تصغیر و آن واویست که بجای کاف تصغیر

استعمال کنند چنانکه شاعر گفته است:

چشم خوش تو که آفرین باد پرو بر مانظری نمیکندای پسرو

(المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۲۱۳)

و خفاجی در شفاء الغلیل گوید: «و به فی سیبویه و نحوه علامه تصغیر قال فی ریمع الا برار

اذا سمی اهل البصرة اسنانا بیل و صغروه قالوا فیلویه کما یجعلون عمر اعمرویه و جمدا حمودییه انتهى»

(شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل طبع مصر ص ۲۱۲)

و امثال ذلك که سیبویه و عمرویه الخ معرب آنست، و بنابر این پس تازی که شاید بمعنی کسی بوده که تازیك بوده است در مقابل ترك و مغول یا کسی که تازی یعنی عرب بوده است در مقابل ایرانی چه محتمل است با احتمال قوی که صاحب ترجمه نیز مانند بعضی حکام دیگر فارس در عهد مغول از قبیل ملك الاسلام جمال الدین طیبی و اولاد او و نورالدین بن الصیاد که همه عرب و از تجار عرب بوده اند وی نیز اصلاً عرب بوده است، والله اعلم بحقیقه الحال.

۱۳ - مجدالدین رومی

مجد الدین اسعد رومی بتصریح صاحب شیراز نامه (۱) در سنه ششصد و هشتاد و شش یعنی در اواسط عهد ارغون بحکومت شیراز منصوب شد و تا سنه ششصد و هشتاد و هشت در آن وظیفه باقی بود و در این مدت حکومت خود بسیاری ابنیه خیریه از رباطات و مدارس و پلها و غیره در نواحی فارس تأسیس نموده که تفصیل آنها در شیراز نامه مذکور است.

در اوایل وزارت سعدالدوله یهودی وزیر معروف ارغون چنانکه در شرح احوال شمس الدین حسین علیکانی نیز بدان اشاره کردیم جوشی از امراء مغول که از جانب سعد الدوله مذکور مأمور تنظیم امور فارس بود پس از ورود بشیراز در اولین ملاقات مجدالدین رومی صاحب ترجمه را باعده دیگر از حکام فارس بعلت تقصیر در اداء اموال دیوانی در كوشك زر از حدود شیراز بقتل رسانید در شهر سنه ششصد و هشتاد و هشت (۲)،

شیخ را در مدح مجدالدین رومی صاحب ترجمه قصیده ایست که مطلع آن اینست:

جهان بر آب نهادست و زندگی بر باد غلام همت آنم که دل بدو نهاد
و در تخلص بمدح گوید:

(۱) شیراز نامه طبع طهران ص ۷۲ - ۷۳.

(۲) جامع التواریخ در تاریخ ارغون، و تاریخ و صاف ص ۲۲۴، و شیراز نامه ص ۷۳.

نداشت چشم بصیرت که گرد کرد و نخورد ببرد گوی سعادت که صرف کرد و بداد
چنانکه صاحب فرخنده رای مجدالدین که بیخ اجر نشاند و بنای خیر نهاد
بـروز گار تو ایام دست فتنه بیست بیمن تو در اقبال بر جهان بگشاد
دلیل آنکه ترا از خدای نیک آید بس است خلق جهان را که از تونیک افتاد
و این دوییت معروف که در اغلب نسخ گلستان در او اخیار باب هشتم آن کتاب نیز
موجود است از این قصیده است: (۱)

بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
گرت ز دست برآید چونخل باش کریم ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد
و عنوان این قصیده در عموم نسخ کلیات از قدیم و جدید و خطی و چاپی که اینجانب
ملاحظه نموده چنین است: «فی مدح مجدالدین الرومی» (یا عبارتی شبیه بدان)
ولی در یکی از نسخ قدیمی (۲) طهران متعلق باقای حاج حسین آقاملک که سابق
نیز بدان اشاره نموده ایم در عنوان این قصیده چنین مسطور است: «فی موعظة
و مخاطب [= مخاطبة] امیر فخرالدین ابی بکر بن ابی نصر» (۳)، و چون نام مجدالدین
چنانکه ملاحظه شد صریحاً در اثناء خود قصیده مذکور است پس این عنوان قطعاً
غلط است مگر آنکه در نسخه مذکوره در اثناء خود قصیده نیز بجای مجدالدین
«فخرالدین» داشته باشد که چون خود نسخه نزد اینجانب حاضر نیست این فقره را
نمیتوانم معلوم کنم لکن در اینصورت نیز باز رجحان اکثریت عظیمه نسخ از
قدیم و جدید که همه مجدالدین دارند بر این نسخه واحد بحال خود باقی است.

(۱) چون این قصیده که در مدح مجدالدین رومی است باغلب احتمال در ایام حکومت او در شیراز
یعنی مابین سنوات ۶۸۶ - ۶۸۸ ساخته شده معلوم نیست که آیا شیخ این دویت را بعد ها از این قصیده
بعضی نسخ متأخره گلستان (که مدتها قبل از آن تاریخ تألیف شده بوده) افزوده یا برعکس از گلستان در
این قصیده داخل کرده بوده است.

(۲) این نسخه گرچه قدیمی است ولی تاریخ کتابت ندارد و بر حسب تقدیر آقای حبیب یغمائی که
خود بدقت آنرا معاینه کرده اند خیال میکنند که از اواخر قرن هشتم از حدود ۷۵۰ الی ۸۰۰ باید باشد.

(۳) سابقاً در شرح احوال امیر فخرالدین ابوبکر نیز ما اجمالاً باین فقره اشاره کردیم.

۱۴ - نورالدین بن صیاد

در عموم نسخ خطی و چاپی کلیات در عنوان یکی از قصاید عربی شیخ که مطلع آن اینست :

مادام منسرح الغزلان فی الوادی احذر یفوتک صید یا ابن صیاد
مرقوم است « فی مدح الصدر نورالدین بن صیاد » یا « یمدح الملك نورالدین بن صیاد
و یعظه » یا عبارتی شبیه بدینها ، و در مطلع خود قصیده نیز چنانکه ملاحظه شد نام
« ابن صیاد » صریحاً مذکور است ، و سپس در مدیحه گوید :

یا دولة جمعت شملی برؤیته بلقننی املی رغماً لحادی
یا اسعد الناس جداً ماسعی قدمی الیک الا اراد الله اسعادی
قرعت بابک و الا قبال یهتفنی شرعت فی منهل عذب لوراد
الی آخر الایات ، و در آخر قصیده گوید :

خیر ارید بشیراز حللت بها یا نعمة الله دومی فیهِ (۱) و ازدادی
که صریح است که ممدوح در آن حین در شیراز بوده است ، و در اثناء قصیده پس از
توجیه پاره نصایح بممدوح گوید :

ان كنت یا ولدی بالحق منتفعاً هذی نصیحة آباء لا ولاد
که از تعبیر « یا ولدی » نسبت بممدوح و « هذی نصیحة آباء لا ولاد » واضح است
که شیخ در آن اوان مردی نسبت به سن و معمر و نسبت بممدوح در حکم پدر و
فرزند بوده است ، حال باید دید این نورالدین بن صیاد که بوده است .

بدون هیچ شک و شبهه مراد نورالدین احمد بن الصیاد تاجر است که یکی از
عمال دولت مغول بوده و در اواخر قرن هفتم ذکر او مکرر در تاریخ و صاف و حوادث -
الجامعه فوطی آمده است و برسم معهود مغول که حکومت ولایات را غالباً بنحو
مقاطعه بتجار متمول و « ارتاقان » مفوض میکردند اند از قبیل شمس الدین تازیکو

(۱) کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ بتأیث ضمیر در مورد اول و تذکیر آن در مورد ثانی و لابد

یکی باراده « بلدة » و دیگری باراده « موضع » بوده است (بر فرض صحت نسخه) ،

و ملك الاسلام جمال الدين طيبي واولاد او اين نورالدين بن صياد نيز قطعاً يكي از اين قبيل اشخاص بوده است و بدون شك از اينكه سمدی اورا بقصيده عربی مدح کرده وی نیز مانند شمس الدين تازيکو و خاندان ملك الاسلام مذکور همه عرب و تازی نژاد بوده اند . باری نورالدين بن صياد مزبور بتصريح حوادث الجامعه در سنه ۶۸۳ ابتدا مدت يك ماه و سپس قريب سه چهار سال از سنه ۶۸۵ الی سنه ۶۸۸ حكومت واسط و مضافات در عراق عرب بوی محول بوده است (۱)، تاريخ ورود اورا بفارس توانستم معين كنم همينقدر ازوصاف ص ۴۰۵ محقق است كه وی در سنه هفتصد و دو در سلطنت غازان بشراكت بايكي از نواب صاحب ديوان ممالك (يعني يارشيدالدين فضل الله معروف ياسعد الدين محمد ساوجي كه هر دو در آن تاريخ بالاشراك بشغل وزارت غازان منتصب بودند) بحكومت بحر و سواحل خليج فارس منصوب شد، ولی ابتداء ورود او بفارس بنحوی كه بازمان حيات شيخ كه اورا مدح کرده نیز وفق دهد لابد بايد مدتی قبل از تاريخ مزبور وقوع يافته باشد بدون شك .

۱۵ -- قاضی ركن الدين

شيخ را در بدايع غزلی است در مدح يكي از قضاة كه از او فقط به « ركن الدين » تعبير می نمايد با نعت قاضي و مطلع آن غزل اينست :

بسا نفس خردمندان كه در بند هوا ماند
در آن صورت كه عشق آيد خردمندی كجا، اند

(۱) عين عبارات حوادث الجامعه راجع بنورالدين بن صياد از قرار ذيل است : در حوادث سنه ۶۸۳ گوید : « وفيها رتب نورالدين احمد بن الصياد التاجر صدرالاعمال الواسطية عوضاً عن فخرالدين مظفر بن الطراح فاتفق خادما اسمه اقبال ليتوب عنه فاصعدنخر الدين الى بغداد وتحدث في ضمان اعمال واسط فقعد ضمانها عليه فانحدر اليها وكانت مدة ولاية ابن الصياد شهرا واحدا (ص ۴۴۴) ، و در حوادث سنه ۶۸۵ گوید : « وفيها عزل فخرالدين مظفر بن الطراح عن الاعمال الواسطيه ورتب بهانورالدين بن الصياد » (ص ۴۴۹) ، و در حوادث سنه ۶۸۸ گوید : « وفيها عزل نورالدين بن الصياد من واسط ورتب عوضه الملك نورالدين عبدالرحمن بن تاشان » (ص ۴۵۹) ،

قضاء لازمست آنرا که باخورشید عشق آرد
 که همچون ذره در مهرش گرفتار هوا ماند
 تحمّل چاره عشق است اگر طاقت بری ورنه
 که بارنازنین بردن بجور پادشا ماند
 هوا دار نکو رویان نیندیشد زبدگویان
 بیاگر روی آن داری که طعنت در قفا ماند
 بیارای باد نو روزی نسیم باغ فیروزی
 که بوی عنبر آمیزش ببوی یار ما ماند
 و از این بیت اخیر که ذکر باغ فیروزی در آن شده واضح است که صحبت از شیراز
 و اهالی شیراز است چه باغ فیروزی یا بستان فیروزی نام یکی از باغهای شیراز بوده است
 و ذکر آن در جامع التواریخ و وصاف آمده است (۱)، پس شکی نیست که ممدوح
 نیز از قضاة شیراز بوده است، و در تخلص بمدح گوید:
 اگر بر هر سر کوئی نشیند چون توبت روئی
 بجز قاضی نپندارم که نفسی پارسا ماند
 جمال محفل و مجلس امام شرع رکن الدین
 که دین از قوت رایش بعهد مصطفی ماند
 کمال حسن تدبیرش چنان آراست عالم را
 که تا دور ابد باقی بروحسن ثنا ماند
 همه عالم دعا گویند و سعدی کمترین قائل
 درین دولت که باقی باد تا دور بقا ماند
 و این قاضی رکن الدین بدون هیچ شک و شبهه و بنحو قطع و یقین هیچکس
 دیگر نمیتواند باشد جز قاضی القضاة رکن الدین ابو محمد یحیی بن مجد الدین.

(۱) جامع التواریخ قسمت سلفریان در شرح احوال اتابک ابوبکر بن سود بن زنگی و

اسمعیل بن نیکروز^(۱) بن فضل الله بن الربیع الفالی السیرافی از قضاة خانواده معروف فالیان^(۲) که بتصریح شیراز نامه قریب صد و پنجاه سال^(۳) از اوایل قرن هفتم الی اواسط قرن هشتم و شاید نیز مدتها بعد از آن منصب قضاء ممالک فارس اباً عن جدّ بارث و استحقاق با افراد آن خاندان مفوض بود.

پدر رکن الدین مذکور قاضی القضاة مجد الدین اسمعیل فالی مدّت چهل سال باستقلال متصدی قضاء مملکت مزبور بود^(۴) و در سنه ششصد و شصت و شش وفات یافته است و شرح احوال او در مزارات شیراز و شیراز نامه مسطور است^(۵) و در وصاف نیز نام او استطراداً در شرح حال اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی بمناسبت اینکه وی در عهد پادشاه مزبور متقلّد قضاء ممالک فارس بوده آمده است^(۶).

و اما خود صاحب ترجمه یعنی قاضی القضاة رکن الدین ابومحمّد یحیی که ممدوح سمدی است در سنه ششصد و هفتاد و هشت از جانب سوغونجاق نوین والی فارس بمشارکت باقاضی ناصر الدین بیضاوی معروف صاحب نظام التواریخ و تفسیر مشهور بمنصب قضاء فارس منصوب شدند ولی تقدّم علی الاطلاق قاضی رکن الدین را بود^(۷)، وقاضی رکن الدین مزبور باصاحب وصاف معاصر و مؤلف

(۱) این کلمه نیکروز صریحاً واضحاً بهمین صورت در مزارات شیراز نسخه موزه بریطانیه ورق ۱۶۸ و همچنین در شیراز نامه ص ۱۴۲ مسطور است ولی در ص ۱۲۷ از کتاب اخیر غلطاً « مکرم » چاپ شده است و آن غلط فاحش و تحریف است، و در طبقات الشافیه سبکی ج ۶ ص ۸۳ « نیکروز » باتاء مثناة فوقانیه بجای نون چاپ شده است که واضح است تحریف نون است.

(۲) فال نام قدیم یکی از بلوکات گرمسیر فارس است که امروزه بگله دار شهرت دارد و در طرف مغرب و جنوب لارستان و مشرق کنگان یعنی ناحیه سیراف قدیم واقع است (رجوع شود بقارننامه ناصری ج ۲ ص ۲۵۸ - ۲۶۰).

(۳) شیراز نامه ص ۱۲۸.

(۴) شیراز نامه ایضاً.

(۵) مزارات شیراز ورق ۱۶۸ و شیراز نامه ص ۱۲۷ - ۱۲۸.

(۶) وصاف ص ۱۶۳.

(۷) وصاف ص ۲۰۵ - ۲۰۶.

مذکور مکرر در کتاب خود بانهایت تبجیل از او نام برده و پاره و قایع تاریخی شفاهاً از او روایت کرده است (۱)،

وفات قاضی رکن الدین بتصریح مزارات شیراز (۲) و شیراز نامه نسخه خطی لندن (۳) در سنه هفتصد و هفت بوده است ولی در نسخه چاپی طهران (ص ۱۲۸) سهواً کلمه «سبع» از قلم افتاده و وفات او در سنه سبعمائه چاپ شده و آن غلط واضح است، و شرح حال او در شیراز نامه مستقلاً و در شیراز نامه استطراداً در ضمن شرح حال پدرش مجدالدین اسمعیل سابق الذکر مذکور است.

قاضی رکن الدین مزبور را سه پسر بوده است: یکی قاضی مجدالدین اسمعیل - ثانی بن رکن الدین یحیی بن مجدالدین اسمعیل اول از اشهر قضاة فالی فارس که بقول سبکی قریب هفتاد و پنج سال قضاء آن مملکت بعهده او محول بوده و وفات او در سنه هفتصد و پنجاه و شش روی داده در سن نود و چهار سالگی و شرح حال او در طبقات الشافعیة سبکی ج ۶ ص ۸۳ - ۸۴ و مزارات شیراز ورق ۱۶۹ - ۱۷۰ و سفرنامه ابن بطوطه طبع مصر ج ۱ ص ۱۲۷ - ۱۳۰ و شیراز نامه ص ۱۲۸ - ۱۲۹ مسطور است، و ابن بطوطه در هر دو نوبت مسافرت خود بشیراز یکی در سنه هفتصد و بیست و هفت و بار دیگر در سنه هفتصد و چهل و هشت او را ملاقات کرده و شرح مفصلی از احترام فوق العاده که اهالی شیراز و ملوک و امرا و اکابر آن شهر نسبت بقاضی مزبور مرعی میداشته اند ذکر میکند که فوق العاده ممتنع است و ای بعات خود در خلط و سهو در غالب اسامی اهالی مشرق در نام پدر و جد او اشتباه فاحش کرده و او را مجدالدین اسمعیل بن محمد - بن خداداد نگاشته است، و پسر دیگر قاضی رکن الدین مذکور قاضی سراج الدین مکرم بن یحیی متوفی در سنه ۷۳۲، و پسر سوم او قاضی روح الدین اسحق متوفی در سنه ۷۵۶ است، (۴)،

(۱) رجوع شود بصفحات ۲۰۵ - ۲۰۶، ۲۴۸ - ۲۴۹، ۳۶۰ از کتاب مزبور.

(۲) مزارات شیراز ورق ۱۶۹ از نسخه موزه بریتانیه

(۳) بعلامت «ضمیمه ۱۸۱۸۵» ورق ۱۵۰ ب.

(۴) مزارات شیراز ورق ۱۷۰.

فصل سوم

در ذکر ممدوحین شیخ از ملوک و اعیان خارج
از مملکت فارس

۱۶ - مستعصم بالله آخرین خلفای بنی عباس

که در واقعه بغداد در روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش
او و اغلب اعضاء خاندان او فرمان هولاکو بقتل رسیدند و شهرت این واقعه و شهرت
خود صاحب ترجمه ما را از بسط کلام در این ابواب مستغنی میدارد.
شیخ را در مرثیه او و تحسیر بر واقعه بغداد و انقراض خلافت بنی عباس دو
قصیده غزاست یکی به عربی که مطلع آن اینست :

حبست بجفنی المدامع لاتجری فلما طغى الماء استطال على السكر
تا آنجا که گوید :

فاین بنو العباس مفتخروالوری ذووالخلق المرضی والغرر الزهر
غدا سمرأین الانام حدیثهم وذا سمریدی المسماع کالسمر
ایذکر فی اعلى المنابر خطبة ومستعصم بالله لم یک فی الذکر
تحیة مشتاق والف ترحم علی الشهداء الطاهرین من الوزر
الی آخر القصیده و قصیده معروف دیگر فارسی است و مطلع آن اینست :

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین
ای محمد گر قیامت می بر آری سر ز خاک
سر بر آور وین قیامت در میان خلق بین
الی آخر الابیات .

۱۷ - ایلخان یعنی هولا کو ظاهراً

شیخ را قصیده ایست در مدح یکی از اعظم پادشاهان مغول ایران که از او فقط بلفظ « ایلخان » تعبیر میکنند بدون تعیین اسم و مطلع آن قصیده بابعضی ابیات اوایل آن از قرار ذیل است :

این ممتی براهل زمین بود از آسمان وین رحمت خدای جهان بود بر جهان
تا گردن روی زمین منزجر شدند گردن نهاده بر خط و فرمان ایلخان
اقصای برّ و بحر بتأیید عدل او آمد ز تیغ حادثه در باره امان
شاهی که عرض لشکر منصور اگر دهد از قیروان سپه بکشد تا بقیروان (۱)
سلطان روم و روس بملت دهد خراج چپال هندو سندی بگردن کشد قلان (۲)
ملکی بدین مسافت و حکمی بدین نسق ننوشته اند در همه شهنامه داستان
و چون « ایلخان » لقب نوعی عموم پادشاهان مغول ایران بوده است از هولا کو تا ابوسعید از مجرد این تعبیر معلوم نمیشود که ممدوح شیخ در این قصیده کدام يك از ایشان بوده چه شیخ با چهار تن از پادشاهان اول این طبقه یعنی هولا کو و اباقا و تگودار و ارغون معاصر بوده است ، ولی چون در غالب نسخ قدیمه در عنوان این قصیده چنین مرقوم است « فی انتقال الملك من بنی سلغر الی قوم آخرین » (یا عبارتی شبیه بدان) و چون بتصریح عموم مورخین سلطنت سلسله سلغریان بقتل سلجوقشاه بدست مغول در سنه ششصد و شصت و دو خاتمه یافت و از آن تاریخ ببعد مملکت فارس در تحت تصرف مستقیم مغول درآمد و سلطنت صوری ابش خاتون که بعد از سلجوقشاه نام اتابکی بر او نهادند جز مجرد اسم محض عاری از هرگونه حقیقت و رسم چیز دیگری نبود و قتل سلجوقشاه و دخول مغول بخاك فارس و

(۱) کذا فی اکثر النسخ ، و در بعضی : تا بخاوران .

(۲) قلان باقاف بمعنی مالیات و خراج است و ظاهراً لغت مغولی است ، در جامع التواریخ (طبع بلوشه ص ۳۴۱) گوید : « و بعد از آنکه قلان اهالی ایشطرف هر سال بر متولی هفت دینار و بر نازل حالی يك دینار مقرر شده بود فرمود که بغیر ازین هیچ مطالبه نرود » ، پورهای جامی گوید در قصیده که غالب اصطلاحات مغول را در آن جمع کرده :

کوچ و قلان خویش بدیوان عشق تو که جان دهم بهالی و که سر بقویجوری
(دولتشاه ص ۱۸۳) ،

تصرف جميع قلاع همه این وقایع در عهد هولاکو و فرمان او روی داده بود پس اصلاً و ابتدای هیچ شك و شبهه نیست که ممدوح شیخ در این قصیده قطعاً و بدون ادنی تردیدی هولاکو است نه اباقا یا تکودار یا ارغون (۱)، و ابیات ذیل از این قصیده تقریباً صریح است در اشاره بطغیان سلجوقشاه و کشتن او شحنگان مغول را و فرستادن هولاکو لشکری عظیم بر اثر آن بفارس بدفع او و کشته شدن سلجوقشاه بدست لشکر مغول و فرستادن سر او بشیراز که بجمع این وقایع ماسبقاً در شرح احوال سلجوقشاه اشاره اجمالی نمودیم، و ابیات اینست :

هر کو ببند گیت کمر بست تاج یافت بنهاد مدعی سرو بر سر نهاد جان
با شیر پنجه کردن روبه نه عقل بود باطل خیال بست و خلاف آمدش گمان
سر بر سنان نیزه نکردیش روزگار گر سر ببند گیت نهادی بر آستان
گنجشک را که دانه روزی تمام شد از پیش باز باز نیاید در آشیان
اقبال نا نهاده بکوشش نمیدهند بر بام آسمان نتوان شد بنر دیان
الی آخر ابیات.

۱۸ - شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان

وزیر معروف هولاکو و اباقا و تکودار که در چهارم شعبان سال شصدهشتاد و سه در نزدیکی اهر فرمان ارغون بقتل رسید، چون تفصیل احوال این وزیر مشهور دولت مغول در عموم کتب تراخی مبسوطه مشروحاً و مفصلاً مذکور است و مانیز در مقدمه جلد اول جهانگشای جوینی ص س - سآ شمه از آن ذکر کرده ایم لهذا در اینجا از بسط مقال در این موضوع صرف نظر کرده طالب مزید اطلاعات را بکتب مزبوره حواله میدهیم.

شیخ را در مدح این شمس الدین جوینی صاحب دیوان و برادر او علاء الدین جوینی صاحب دیوان مدایح غر است، آنچه راجع برادر اوست در فصل آتی

(۱) چون در آخرین قصیده نونه مدح شمس الدین جوینی وزیر هولاکو و اباقا و تکودار که در اول جلوس ارغون و حکم وی بقتل رسید نیز مندرج است پس احتمال اینکه این قصیده در مدح ارغون باشد از اصل منتفی است.

ان شاء الله مذکور خواهد شد، و اما مدایح او در حق خود صاحب ترجمه از قرار ذیل است :
اولاً قصیده ذات مطلعین بسیار معروف او که از غرر قصاید شیخ محسوب و
مطلع اول آن اینست :

بهیچ یار مده خاطر و بهیچ دیار که بر بحر فراخ است و آدمی بسیار
و مطلع دوم این :
کجاهی رود آن شاهد شکر گفتار چرا همی نکند بر دو چشم من رفتار
و در تخلص بمدح گوید :

سخن باوج ثریا رسد اگر برسد بصدر صاحب دیوان و شمع جمع کبار
خدا یگان صدور زمانه شمس الدین عماد قبه اسلام و قبله زوآر
محمد بن محمد که یمن همت اوست معین و مظهر دین محمد مختار
اکابر بر همه عالم نهاده گردن طوع بر آستان جلالش چونندگان صغار
الی آخر القصیده ، و دیگر قصیده نونیه که مطلع آن اینست :
تبارک الله از آن نقش بند ماء معین

که نقش روی تو بستست و چشم و زلف و جبین

و در تخلص بمدح گوید :

اگر تو بردل مسکین من نبخشائی چه لازم است که جور و جفا کشم چندین
بصدر صاحب دیوان ایلخان نالم که در ایاسه^(۱) او جور نیست بر مسکین
خدا یگان صدور زمان و کف امان پناه ملت اسلام شمس دولت و دین
خدای مشرق و مغرب بایلخان دادست تو بر خزاین روی زمین حفیظ و امین
الی آخر القصیده ، و دیگر در آخر قصیده سابق الذکر در مدح ایلخان (یعنی
هولاکو) که مطلع آن اینست :

(۱) کذا فی اکثر النسخ و در بعضی نسخ جدیده : ریاست ، و آن تصحیف است ، و ایاسه
و ایاسا محرف یاسه و یاساست که بمعنای قاعده و قانون و آیین و احکام عدلیه است (در حلقه
الانسان ابن مینا در قسمت لغات : تولى ص ۲۰۸ این کلمه بصورت ایاسا مرقوم است ولی املای
اصلی آن چنانکه گفتیم یاسا و یاسه است بدون الف در اول) ،

این مثنوی بر اهل زمین بود از آسمان وین رحمت خدای جهان بود بر جهان (۱)
چندیست نیز در مدح وزیر او شمس الدین جوینی صاحب ترجمه مدرج است از جمله:
اکفی الکفاة روی زمین شمس دین و ملک جانب نگاهدار خدای و خدایگان
صدر جهان و صاحب صاحبقران که هست قدر مهان روی زمین پیش او مهان
الی آخر الایات، و دیگر در او آخر کلیات بعد از غزلیات قدیم در اغلب نسخ رساله
مختصری موسوم به «صاحبیه» موجود است مشتمل بر عدد اشعار عربی و فارسی که
تمام یا اغلب آنها در مدح همین صاحب دیوان شمس الدین جوینی است و بهمین
مناسبت است نیز بدون شك که این رساله بصاحبیه موسوم است.

و بالاخره در رساله سوم و ششم از رسائل شش گانه که در اغلب نسخ کلیات
بعنوان مقدمه بآن ملحق است و ظاهراً از جامع کلیات شیخ است دو حکایت راجع
بروابط مابین شیخ و این شمس الدین جوینی صاحب دیوان و برادرش علاء الدین
جوینی صاحب دیوان مذکور است که چون در جمیع نسخ چاپی کلیات موجود
و علیهذا در محل دسترس عموم ناس است حاجتی بتکرار مضامین آن در این مقاله
نیست. حکایت اول اینقسم شروع میشود: «صاحب صاحبقران خواجه زمان نیکو-
سیرت و صورت جهان شمس الدین صاحب الدین صاحب دیوان الماضی علیه الرحمة کاغذی
بخدمت شیخ عارف سالک ناسک قدوة المحققین مفخر السالکین سعدی علیه الرحمة
نوشت و از خدمت او پنج سؤال کرد الخ» و حکایت دوم چنین: «شیخ سعدی
رحمة الله علیه فرمود کی در وقت مراجعت از زیارت مکه چون بدارالملک تبریز
رسیدم الخ»، همین قدر اینجا گوئیم که دو حکایت مزبور هر چند با احتمال قوی
بکلی بی اصل و عاری از صحت نبوده است ولی در صحت جمیع جزئیات و تفصیل
آن بسیار محل تأمل است و در هر صورت خالی از مبالغه و اغراق فوق العاده نیست (۲)

(۱) کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ و یکی دو نسخه دیگر، و در بعضی نسخ: خدای جهان بر جهانیان،

(۲) رجوع شود به مقدمه راقم این سطور بر تاریخ جهانگشای جوینی جلد اول ص-ع-ب،

۱۹ - علاءالدین عطا ملک جوینی صاحب دیوان

برادر شمس الدین جوینی مذکور قبل و مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی معروف، صاحب ترجمه در عهد هولاکو و دو پسرش اباقا و تکودار از سنه ششصد و پنجاه و هفت الی سنه ششصد و هشتاد و یک یعنی تا آخر عمر خود قریب بیست و چهار سال تمام حاکم بغداد و کلیه عراق عرب و خوزستان بود و بالاخره در چهارم ذی الحجه سنه ششصد و هشتاد و یک در مغان وفات یافت و در مقبره معروف چرنداب تبریز مدفون شد، و چون تفصیل احوال و سرگذشت جزئیات حیات صاحب ترجمه را ما با بسط و اشباع هر چه تمامتر در مقدمه جلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی که باهتمام راقم سطور در مطبعه لیدن در بلاد هلاند بطبع رسیده شرح داده ایم لهذا اینجا مجدداً بتکرار آن مطالب نمی پردازیم همینقدر گوئیم که چنانکه از ملاحظه تاریخ تولد و وفات صاحب ترجمه (۶۲۳ - ۶۸۱) واضح میشود وی در تمام عمر خود معاصر بوده است باشیخ بزرگوار، و دوره حکومت او در عراق عرب و خوزستان (۶۵۷ - ۶۸۱) یعنی در ولایاتی که بکلی در نواحی مجاوره فارس بوده مصادف بوده است درست با بجبوحه دوره « فعالیت ادبی » شیخ (باصلاح امروزه) که چنانکه معلوم است عمده از او اوسط قرن هفتم بعد بروز و ظهور نموده بوده است، این معاصرت و این قرب جوار بعلاوه سنجیت فضل و ادب بدون شك همه از اسباب و مقربات مناسبات خصوصی بوده که مابین این دو برادر فاضل هنر دوست باشیخ بزرگوار (چنانکه از مطاوی مدایح او در حق ایشان و از مضمون دو حکایت سابق الذکر مقدمه کلیات واضح میشود) همواره برقرار بوده است :

باری شیخ را در مدح علاء الدین جوینی صاحب ترجمه چندین قصیده عراست،

از جمله قصیده که مطلع آن اینست :

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را بیا مطالعه کن گو بنوبهار زمین را
و در تخلص بمدح گوید :

هزارستان بر گل سخن سرای چو سعدی
دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را
وزیر مشرق و مغرب امیر مگه و یثرب
که هیچ ملک ندارد چنو حفیظ و امین را
ایا رسیده بجائی کلاه گوشه قدرت
که دست نیست بر آن پایه آسمان برین را
گر اشتیاق نویسم بوصف راست نیاید
کراشتیاق چنانم که تشنه ماء معین را
تو قدر فضل شناسی که اهل فضلی و دانش
شبه فروش چه داند بهای در ثمین را
الی آخر القصیده ، و دیگر قصیده که مطلع آن اینست :
کدام باغ بدیدار دوستان ماند
کسی بهشت نگوید بیوستان ماند
و در تخلص بمدح گوید :
خطی مسلسل شیرین که کز نیازم گفت
بخط صاحب دیوان ایلخان ماند
امین مشرق و مغرب علاء دولت و دین
که بارگاه رفیعش با آسمان ماند
خدای خواست که اسلام در حمایت او
ز تیر حادثه در باره امان ماند
و گر نه فتنه چنان کرده بود دندان تیز
گرین دیار نه برج (۱) و نه آشیان ماند
النخ ، و دیگر قصیده که مطلع آن اینست :
هر آدمی که نظر با یکی ندارد و دل
بصورتی ندهد صورتی است لایعقل
و در مدیحه گوید :
بهیچ خلق نباید که قصه برداری
مگر بصاحب دیوان عالم عادل
سپهر منصب و تمکین علاء دولت و دین
سحاب رأفت و بازان رحمت و ابل
سخن بنقل شنیدیم و مخبرش دیدیم
ورای آنکه ازو نقل میکند ناقل
الی آخر القصیده ، و دیگر قصیده ذات مطلعین که مطلع اول آن اینست :
شکر بشکر نهم در دهان مرده دهان
اگر تو باز بر آری حدیث من بزبان
و مطلع دوم این :
ترا که گفت که برقع برافکن ای فتنان
که ماه روی تو ما را بسوخت چون کتان
و در تخلص بمدح گوید :

(۱) کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ ، و در بعضی نسخ : مرغ .

تو کافتاب زمینی بهیچ سایه مرو مگر بسایه دستور مفعخر ایران
 بزورگ روی زمین پادشاه صدر نشین علاء دولت و دین صدر پادشاه نشان
 که گردن ان اکابر نخست فرمائش نهند بر سرو پس سر نهند بر فرمان
 چو بر صیفه املی روان شود قلمش زبان طعن نهد بر بلاغت سبحان
 الخ ، وایات ذیل از همین قصیده نظر مخصوص صاحب دیوانیان را نسبت بشیخ
 مدلل میدارد:

اگر نه بنده نوازی از آنطرف بودی من این شکر نفرستادمی بخوزستان
 مرا قبول شما نام در جهان گسترده مرا بصاحب دیوان عزیز شد دیوان
 و همچنین غزل بسیار معروف ذیل از بدایع گر چه تخلص مدح آن فقط بنام
 « صاحب دیوان » مطلق است بدون تعیین نام یکی از دو برادر ولی بقرینه ذکر
 بغداد که مستقر حکومت علاء الدین بوده واضح است که مراد شیخ همین علاء الدین
 جوینی صاحب ترجمه بوده است نه برادرش شمس الدین جوینی ، مطلع غزل
 مذکور اینست:

من از آنروز که در بند توام آزادم پادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم
 و در آخر آن گوید:

دلم از صحبت (۱) شیراز بکلی بگرفت وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم
 هدیج شك نیست که فریادم آنجا برسد (۲) عجب ار (۳) صاحب دیوان نرسد فریادم
 سعدی احب وطن گر چه حدیث نیست صحیح نتوان مرد بسختی که من اینجا (۴) زادم

۲۰ - فخر الدین منجم

در نسخه متقن قدیمی پاریس مورخه ۷۶۷ در عنوان یکی از قصاید عربی
 شیخ که مطلع آن اینست:

-
- (۱) در بعضی نسخ : وحشت ،
 (۲) در بعضی نسخ « نرسد » و آن بدون شك غلط است .
 (۳) کذا در اکثر نسخ براء مهمله ، و در بعضی دیگر « از » براء معجمه ، و آن بدون شك
 غلط است .
 (۴) در بعضی از نسخ : آنجا .

الحمد لله رب العالمین علی ما اوجب الشکر من تجدید آلاءه
چنین مرقوم است ، « استبشاش بقدم الصاحب فخر الدین المنجم » و در یکی از
نسخ قدیمی طهران متعلق بآقای دانش خراسانی مورخه ۷۲۱ نیز عنوان قصیده
مذکوره چنین است : « یمدح السعید فخر الدین المنجم » ، و در حقیقت نام فخر الدین
در اثناء خود قصیده نیز مذکور است ولی بافحص بلیغ هیچگونه اطلاعی راجع باین
فخر الدین منجم بدست نیامد .

۲۱ - عزالدین احمد بن یوسف

باز در همان نسخه قدیمی پاریس مورخه ۷۶۷ در عنوان یکی از قصاید مرثیه
شیخ که مطلع آن اینست :

دردی بدل رسید که آرام جان برفت

وان هر که (۱) در جهان بدریغ از جهان برفت

مرقوم است : « در مرثیه عزالدین احمد بن یوسف » و از سیاق خود قصیده معلوم
میشود که آنکس که مرثیه در حق اوست جوانی بوده که بیگناه در بحبوحه جوانی
بفرمان یکی از وزرا یا حکام که از او فقط به « صاحب صاحب قران » تعبیر میکند
بدون تعیین نام کشته شده بوده و پدر و مادر و برادران از او باقی مانده بوده اند
چنانکه گوید :

تلخست شربت غم هجران و تلخ تر	بر سرو قامتی که بحسرت جوان برفت
چندان برفت خون ز جراحت برآستی	گر چشم مادر و پدر مهربان برفت
همچون شقایق دم دل خونین سیاه شد	کان سرو نو برآمده از بوستان برفت
اقبال خاندان شریف و (۳) برادران	جاوید باد گر یکی از خاندان برفت
حکم خدای بود قرانی که از سپهر	بردست و تیغ صاحب ۳ صاحب قران برفت

(۱) کذا در نسخه مورخه ۷۶۷ ، و در بعضی نسخ : وزهر که ، و در بعضی دیگر : زان هر که .

(۲) کذا در نسخه بسیار مصحح مضبوط پاریس مورخه ۷۶۷ باو او عاطفه که از ظاهر

این عبارت چنان مستفاد میشود که مقتول از خاندان شرفا و سادات بوده است ، و در بعضی نسخ
دیگر : « شریف برادران » بدون واو عطف .

(۳) کذا در نسخه مذکوره مورخه ۷۶۷ ، ولی در بعضی نسخ جدید : خسرو صاحب قران ،

و در بعضی دیگر : حضرت صاحب قران .

عمرش دراز باد که بر قتل بی گناه وقتی دریغ گفت که تیر از کمان برفت بافحص شدید هیچگونه معلوماتی درخصوص این عزالدین احمد بن یوسف نیز نتوانستم بدست بیاورم.

۲۲- شیخ شهاب الدین سهروردی

صاحب این عنوان و سه عنوان بعد جزو مدوحین شیخ نیستند چه شیخ را درباره آنان مدحی یا مرثیه نیست ولی چون سه نفر اول ایشان معاصر با شیخ بوده اند و شیخ نام ایشان را در گلستان یا بوستان برده و چهارمین یعنی شیخ عبدالقادر گیلانی نیز در نتیجه سهو نسخ در بعضی نسخ گلستان نزد برخی از ارباب تذکره از قبیل دولتشاه سمرقندی و مرحوم هدایت بغلط از جمله معاصرین شیخ و مشایخ او بقلم رفته لهذا طرداً للباب و تکمیلًا للفایده بی مناسبت ندیدیم که بعضی توضیحات در خصوص این چهار نفر نیز در ختام این رساله ذکر نمائیم لهذا گوئیم:

اما شیخ شهاب الدین سهروردی و هو شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد - بن عبدالله بن محمد بن عمویہ البکری السهروردی از مشاهیر مشایخ صوفیه و مؤلف کتاب مشهور عوارف المعارف است که مکرر در مصر بطبع رسیده است. تولد شیخ شهاب الدین مذکور در اواخر رجب یا اوایل شعبان سنه پانصد و سی و نه بوده بسهرورد زنجان و وفات وی در غره مجرم سنه ششصد و سی و دو ببغداد درس نود و دو سالگی، صاحب ترجمه علاوه بر مقام عالی او در علم و فضل و زهد و صلاح و رتبه شیخ الشیوخی بغداد مردی بسیار معروف و در نزد خلفا و سلاطین وقت بغایت محترم و معزز بوده است و از جانب خلیفه ناصر الدین الله عباسی مکرر بسفارت بدربار ملوک و سلاطین اطراف تردد می نموده، از جمله قبل از سنه ۶۱۴ خلیفه مزبور او را بدربار سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه گسیل ساخت و شرح این سفارت در سیره جلال الدین منکبرنی تألیف محمد منشی نسوی ص ۱۲ - ۱۳ مسطور است، و در حدود سنه ۶۱۷ - ۶۱۸ باز از جانب همان خلیفه بدربار سلطان علاء الدین کیقباد از سلاجقه روم بقونیه مأمور شد و حامل



آرامگاه شیخ شهاب الدین سهروردی زنجانی عارف ایرانی

مشور سلطنت و نیابت حکومت ممالك روم و تشریف شهریاری و شمشیر و نگین بود از جانب ناصر خلیفه برای پادشاه مزبور، و شرح این سفارت و پذیرائی فوق العاده با احترام و تجلیلی که سلطان علاء الدین کیقباد از شیخ شهاب الدین صاحب ترجمه نموده در تاریخ سلاجقه روم از ابن یبسی ص ۹۴ - ۹۷ مفصلاً مشروح است رجوع بدانجا شود، و برای اطلاع از سایر کیفیات سوانح احوال صاحب ترجمه رجوع شود بـمآخذ مذکوره در حاشیه همین صفحه (۱)

برویم برسر مقصد اصلی خود یعنی روابط شیخ سعدی با شیخ مزبور، از حکایت ذیل در اوایل باب دوم بوستان که اینگونه شروع میشود:

مقالات مردان بمردی شنو نه سعدی که از سهروردی شنو (۱)

مرا شیخ دانای مرشد شهاب د و اندرز فرمود بر روی آب

یکی آنکه در نفس (۳) خودین مباش دگر آنکه بر غیر (۴) بدین مباش

واضح میشود که شیخ سعدی با شیخ شهاب الدین سهروردی در یک کشتی سفر دریا

(۱) آن مآخذ از قرار ذیل است: معجم البلدان یا قوت در عنوان « سهرورد »، ابن خلکان در حرف عین ج ۱ ص ۴۱۴ - ۴۱۵، حوادث الجامعة فوطی ص ۷۴۰، ۷۵، طبقات الشافعیة سبکی ج ۵ ص ۱۴۳ - ۱۴۴، تاریخ گزیده ص ۷۹۰، نقعات الانس جامی طبع کلکته ص ۵۴۵ - ۵۴۶، مفتاح السعادة ج ۲ ص ۲۱۴، مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتی در اواسط مجلس ششم، ریاض العارفین مرحوم هدایت ص ۹۵، مجمع الفصاحی همان مؤلف ج ۱ ص ۳۱۲.

(۲) این بیت اول در بسیاری از نسخ بوستان چه قدیم و چه جدید (و از جمله نسخه مورخه ۷۶۷ پاریس) موجود نیست فقط در بعضی از نسخ آن کتاب یافت میشود از جمله در نسخ خطی ذیل در موزه بریتانیه: « ضمیمه ۱۷۳۳۰ »، و « شرقی ۴۱۲۱ » مورخه ۹۵۰، و « شرقی ۹۵۶۷ » که در سنه ۸۶۸ کتابت شده، و همچنین در بوستان طبع گراف در سنه ۱۸۵۸ م در وینه ص ۱۵۰، و نیز در بوستان چاپ لندن سنه ۱۸۹۱ م ص ۸۳، (این اطلاعات راجع بنسخ لندن را مدیون لطف و مرحمت دوست فاضل دانشمند خود آقای مجتبی مینوی که فعلاً در لندن اقامت دارند میباشم که بخواهش اینجانب در کتابخانه مزبوره تتبع نموده نتیجه تحقیقات خود را برای من فرستاده اند و مصراع دوم در بعضی از نسخ مذکوره چنین است: نه سعدی که از سهروردی شنو)،

(۳) در بعضی از نسخ: برخوش.

(۴) در بعضی از نسخ: در جمع.

نموده بوده است و شیخ شهاب الدین که در آنوقت بدون شك مردی بسیار مسن و معمر بوده چه تولد او چنانکه گفتیم در سنه ۵۳۹ یعنی اقلّا قریب شصت سال قبل از تولد سعدی بوده او را بشرف مفاوضت و موانست خود مشرف نموده بوده است، و در ضمن نیز معلوم میشود که شیخ سعدی قبل از سنه ۶۳۲ که سال وفات شیخ شهاب الدین سهروردی است مردی بوده بالغ مبلغ رجال و سن او بعد رشد و کمال یعنی بحدّی بوده که توانسته باشیخ مزبور سفر دریا نماید و طرف مخاطبه و مفاوضه او واقع گردد و این خود یکی از قرائن است بر آنکه تولد شیخ سعدی چندان مؤخر از حدود شصصد هجری نیز نبوده است.

۲۳ - ابوالفرج بن الجوزی

حکایت هجدهم از باب دوم گلستان اینقسم شروع میشود: « حکایت چندانکه مرا شیخ (۱) ابوالفرج بن الجوزی (۲) رحمه الله ترك سماع فرمودی و بخلوت و عزلت اشارت کردی عنفوان شبایم غالب آمدی و هوی و هوس طالب ناچار بخلاف رأی مربی قدمی برفتمی و از سماع و مجالست حظّی بر گرفتمی و چون نصیحت شیخم یاد آمدی گفتمی

قاضی اربا ما نشیند بر فشانند دست را

محتسب گر می خورد معذور دارد مست را

الی آخر الحکایه، از این عبارت « شیخ ابوالفرج بن الجوزی » بدیهی است که در اولین وهله عالم و واعظ مشهور بغداد جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن - الجوزی صاحب تاریخ منتظم و غیره بذهن متبادر میشود، ولی چون این ابوالفرج ابن الجوزی در ۱۲ رمضان سنه ۵۹۷ وفات یافته و وفات شیخ سعدی باختلاف اقوال در سنه ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ بوده و مابین این دو تاریخ ۹۳ الی ۹۷ سال فاصله است این فقره عموم فضلا و ادباء فارسی زبان را تاکنون دچار

(۱) در بعضی از نسخ: شیخ اجل.

(۲) در بعضی از نسخ: جوزی (بدون الف و لام).

اشکالات عدیده لاینحل نموده که چگونه کسی که بنحو قدر متیقن تا ۹۳ سال دیگر بعد از وفات ابن الجوزی در حیات بوده درك صحبت این اخیراً بالغاً عاقلأ رشیداً چنانکه مقتضای حکایت مزبور است نموده بوده است، زیرا که اگر هم فرض کنیم که سعدی صدسال تمام هم عمر کرده بوده باز وی در وقت وفات ابن الجوزی در سنه ۵۹۷ طفلی بوده است منتهی هفت ساله و بدیهی است که طفلی هفت ساله موضوع این حکایت نمیتواند باشد که شیخ معمر نود ساله همواره او را از سماع نهی کند و بخلوت و عزلت اشارت فرماید! بعلاوه اینکه این فرض بانص خود حکایت: «عنفوان شبانم غالب آمدی» که صریح است که سعدی در آن اوان در سنّ شباب بوده نه طفلی خرد سال منافی است.

لهذا برای تغایس از این اشکال (و پاره اشکالات دیگر مستنبط از تضاعیف آثار نظم و نثر شیخ مانند حکایت جامع کاشغر و جوان نحوی و ورود سعدی بآن شهر در سال صلح محمد خوارزمشاه بالشکر خطا یعنی مابین سنوات ۶۰۶ - ۶۱۲ و معروف بودن اشعار او در آن نواحی اقصی نقاط ترکستان شرقی در آن تاریخ! و مانند مراجعت او از حج ببغداد در ایام ناصرالدین الله عباسی یعنی مابین سنوات ۵۷۵ - ۶۲۲ در سنّ پیری! چنانکه مقتضای یکی از حکایت بوستان است در باب هفتم که در بعضی نسخ مغلوط اینقسم شروع میشود

سفر کرده بودم ز بیت الحرام در ایام ناصر بدارالسلام)

باری برای تخلص از امثال این اشکالات بعضی فقط از راه اضطرار و بدون هیچ دلیل نقلی از خارج برای شیخ عمر های خارج از معتاد یعنی صد و دو سال یا صد و دوازده سال یا حتی صد و بیست سال قائل شده اند، و بعضی دیگر در اصل صدق و صحت این حکایات کلیّه تردید کرده و آنها را از قبیل تخیلات شاعرانه و اختراعات قصّه سرايان که غرض اصلی ایشان نه اخبار از امور واقعی حقیقی تاریخی است بلکه مجرّد سوق حکایات و نقل سرگذشتهای شیرین ممّع دلکش است گرچه مواضع آنها با حقایق تاریخی و فقی نداشته باشد تصوّر کرده اند، و غرض ما فعلاً حلّ جمیع

این اشکالات نیست چه اولاً از موضوع مقاله خود بسیار دور خواهیم افتاد و ثانیاً بعضی از آنها مانند حکایت جامع کاشغر فی الواقع لاینحل است و بعضی دیگر مانند حکایت مراجعت شیخ از حج بغداد در عهد ناصر خلیفه یا ملاقات او با شیخ عبدالقادر گیلانی در مکه نتیجه رجوع بنسخ مغلوطة نسخ متأخر است و بمجرد رجوع بنسخ قدیمه قریب العهد بعصر شیخ اغلب آن اشکالات خود بخود حل میشود، باری غرض مافعلاً فقط سعی در حل اشکال راجع بابو الفرج بن الجوزی بخصوصه است لهذا گوئیم:

این اشکال تا کنون همچنان لاینحل و در بوتۀ اجمال باقی مانده بود تا آنکه در چند سال قبل کتاب نفیس « الحوادث الجامعة والتجارب النافعة فی المائة السابعة » تألیف ابوالفضل عبدالرزاق بن احمد فوطی بغدادی متوفی در سنه ۷۲۳ و از معاصرین سمدی در بغداد بطبع رسید، و چون در آن کتاب مشروحاً و مفصلاً از شرح احوال جمیع اعضاء خاندان ابن الجوزی و اولاد او و احفاد او بحث می نماید از جمله معلوم شد که یکی از نوادگان ابن الجوزی که محتسب بغداد و مدرس مدرسه مستنصریّه و وی نیز مانند جدّ خود واعظی مشهور و عالمی معروف بوده و در سنه ۶۵۶ در واقعه هایلۀ بغداد با اغلب اعضاء خاندان ایشان بقتل رسیده اتفاقاً وی نیز موسوم بوده بجمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی یعنی وی نیز عیناً و بدون کم و زیاد دارای همان اسم و همان لقب و همان کنیه و همان نسبت جدّ خود ابن الجوزی معروف بوده و او عبارت است از جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن محیی الدین ابی محمد یوسف بن جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی مشهور، ولی این ابن الجوزی دوم یا ابن الجوزی صغیر چون مانند جدّ معروف خود صاحب تألیفات و تصنیفات خارج از حدّ احصاء (۱) نبوده لهذا شهرت وی مانند شهرت جدّ خود عالمگیر نشده و حتی بعد از انقضاء عصر او در اعصار بعد هیچکس از وجود او خبری هم نداشته، باری فوراً معلوم شد (و گمان میکنم که

(۱) تألیفات ابن الجوزی کبیر متجاوز از سیصد و چهل کتاب یاز ساله بوده است (مختصر طبقات الحنابلة لجلیل الشطی طبع مصر ص ۳۸) ،

دوست فاضل من آقای عباس اقبال آشتیانی اولین کسی بودند که ملتفت این نکته شدند و مقاله در این خصوص در جریده « ایران » در سنه ۱۳۱۱ شمسی نشر کردند (که بدون هیچ شک و شبهه و بنحو قطع و یقین مراد شیخ در حکایت مزبور از « شیخ اجل ابوالفرج بن الجوزی » همین ابوالفرج بن الجوزی دوم نواده ابوالفرج بن الجوزی اول بوده است که درست معاصر شیخ سعدی بوده و در همان سنه تالیف گلستان یعنی در سال ۶۵۶ چنانکه گفتیم بدست مغول در بغداد کشته شده است و عصر او کاملاً با عصر شیخ و مخصوصاً با دوره تحصیلات او در بغداد وفق میدهد و بنابراین جمیع اشکالات راجع به عمر شیخ و معاصر بودن او با ابن الجوزی خود بخود حل و سوانح احوال و عمر و حیات شیخ همه بکلی بطریق عادی و در مجرای طبیعی معمولی جاری بوده نه حاجتی بفرض عمر صد و بیست ساله برای او باقی میماند و نه ضرورتی بحمل کلام او بر قصه سرائی و داستان گوئی و تخیلات شاعرانه .

و بدون شبهه تعبیر « محتسب » در بیت مزبور : « محتسب گرمی خورد معذور داردمست را » تلویحی است بهمین شغل احتساب بغداد صاحب ترجمه که چنانکه گفتیم بتصریح صاحب حوادث الجامعه شغل مزبور از جانب مستنصر و مستعصم عباسی بمهدیه این ابوالفرج بن الجوزی دوم مفوض بوده است (۱) ،

و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که در بعضی از نسخ جدید گلستان عبارت ابتداء حکایت مزبور چنین است : « چندانکه مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج بن جوزی علیه الرحمه ترك سماع فرمودی الخ » ، یعنی کلمه « شمس الدین » ی قبل از « ابوالفرج » اضافه دارد و این علاوه غلط فاحش و خطای صریح است که بلاشک یکی از قراء که با تاریخ چندان انسی نداشته بخیال خود برای تغلص از اشکال مذکور یعنی اشکال وفق ندادن عصر شیخ بسا ابن الجوزی بر اصل

(۱) برای اطلاع از سوانح احوال این ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی دوم که موضوع گفتگوی ماست رجوع شود بحوادث الجامعه در مواضع ذیل : ص ۵۵ ، ۷۹ ، ۸۳ ، ۱۰۱ ، ۱۲۴ ، ۱۳۳ ، ۱۴۴ ، ۱۶۱ ، ۱۶۲ ، ۱۷۳ ، ۱۸۴ ، ۲۰۱ ، ۲۱۶ ، ۲۸۸ ، ۳۲۸ و بمختصر طبقات العنابله للشطی طبع مصر ص ۵۰ و بحواشی راقم سطور بر جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۴۶۴ - ۴۶۶ ،

عبارت شیخ افزوده بتصوّر اینکه مقصود شیخ سعدی از ابوالفرج بن الجوزی دختر - زاده او شمس الدین یوسف بن قزغلی معروف بسبط ابن الجوزی صاحب تاریخ مرآة الزمان و تذکرة خواص الامة و غیرهما و متوفی در سنه ۶۵۴ بوده است، ولی دیگر خیال نکرده که در این صورت کنیه « ابوالفرج » که صریح عبارت گلستان است بالقب « شمس الدین » با هم نمی سازد چه آنکس که لقب او شمس الدین بوده (یعنی سبط ابن الجوزی مذکور) کنیه او ابوالمظفر بوده نه ابوالفرج، و آنکس که کنیه او ابوالفرج بوده (یعنی ابن الجوزی معروف) لقب او جمال الدین بوده نه شمس الدین، پس چنانکه ملاحظه میشود این « اصلاح » بکلی افساد و غلط قبیح و خطای صریح است و با هیچ تأویل و توجیهی و محملی نمیتوان آنرا باصل عبارت شیخ التیام داد، و لازم نیست علاوه کنیم که در هیچیک از نسخ قدیمه گلستان که اینجانب تتبع نموده و همچنین در نسخه چاپ آقای عبدالعظیم قریب گرکانی ص ۷۲ و در نسخه چاپ آقای فروغی ص ۶۵ مطلقاً و اصلاً این علاوه « شمس الدین » وجود ندارد و فقط در بعضی نسخ خطی بسیار جدید یا در چاپهای بسیار مغلولت سقیم هندوستان و ایران علاوه مزبور یافت میشود لاغیر .

۲۴ - اغلمش

حکایت پنجم از باب اول گلستان بدین نحو شروع میشود: « حکایت سرهنگ زاده (۱) برادر سرای اغلمش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید الوصف داشت از عهد خردی (۲) آثار بزرگی در ناصیه او پیدا

بالای سرش زهو شمندی می تافت ستاره بلندی

الی آخر الحکایة » ، اغلمش مذکور در این حکایت یکی از مماليك ترك اتابك ابوبکر - بن محمد بن ایلدک از اتابکان آذربایجان بود (۳)، و بعد از اتابک ابوبکر در عهد

(۱) در بعضی نسخ: سرهنگ زاده را .

(۲) در بعضی نسخ: هم از عهد خردی .

(۳) ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۱۲ (طبع مصر سنه ۱۳۰۱ ج ۱۲ ص ۱۴۱) .

برادرش ازبك بن محمد بن ایلدگر پس از شکست و قتل ناصرالدین منکلی حاکم عاصی بلاد جبل (یعنی ری و همدان و اصفهان و مضافات) بدست عساکر متحده که عبارت بود از عساکر اتابك ازبك مزبور و ناصر لدین الله عباسی و جلال الدین حسن نو مسلمان از ملوک اسمعیلیه الموت حکومت بلاد مذکوره از جانب اتابك ازبك در سنه ۶۱۱ باغلمش صاحب ترجمه و اگذار گردید و وی از آن تاریخ تا سنه ۶۱۴ قریب سه یا چهار سال در آن بلاد حکومتی تقریباً بالاستقلال نمود، و هر چند اغلمش چنانکه گفتیم از مماليك اتابكان آذربایجان بود ولی چون مدتی در ملازمت سلطنت علاء الدین محمد خوارزمشاه بسر برده بود (۱) خود را از بستگان و منتسبان او میدانست و در بلادی که در تحت تصرف او بود خطبه بنام سلطان مزبور میخواند (۲) و این معنی بر خلیفه ناصر لدین الله که از بزرگترین دشمنان محمد خوارزمشاه بود سخت گران میآمد، تا آنکه بالاخره در اوایل سنه ۶۱۴ در موقعی که اغلمش باستقبال حجاج بیت الله الحرام که از مکه مراجعت میکرد آمد بیرون رفته بود بتحریر ناصر لدین الله مزبور (۳) جمعی از فدائیان باطنیه که منکروار بلباس حجاج ملبس شده بودند بر او حمله کرده او را بضرب کاردمقتول ساختند (۴)، و قتل او یکی از علل عمده لشکر کشی محمد خوارزمشاه بود بمراق در سنه ۶۱۴ بقصد تسخیر بغداد و قهر ناصر خلیفه که بتفصیل مذکور در کتب تواریخ در نتیجه برف و سرمای سخت که در گریوه اسداباد همدان ایشان را فرو گرفت اغلب آن لشکر و چهار پاتلف و خود خوارزمشاه نیز خائباً خاسراً مجبور بمراجعت گردید.

محل اقامت و مرکز حکومت اغلمش (و سایر مماليك ترك اتابكان آذربایجان

(۱) ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۱۲ (ج ۱ ص ۱۲۱) ،

(۲) ابن الاثیر در حوادث سنه ۶۱۴ (ج ۱ ص ۱۴۵) ، و سیره جلال الدین منکبرنی

نسوی ص ۱۳، و جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۲۱ ،

(۳) جهانگشای ج ۲ ص ۱۲۱ ،

(۴) جهانگشایضا و نسوی ۱۳ و روضه الصفا: ۴: ۱۳۹ و حبیب السیر جزء ۲ از جلد ۲ ص ۱۷۹ ،

که عده از ایشان در فترت مابین انقراض سلجوقیه و خروج مغول از حدود ۵۹۰ الی ۶۱۴ در عراق عجم سلطنتی کمابیش با استقلال نموده اند و اغلمش آخرین ایشان بود (۱) چنانکه از کتب تواریخ مستفاد میشود غالباً در همدان بوده است و بنابراین پس «سرای اغلمش» در حکایت مزبور گلستان نیز بظن غالب در همان شهر واقع بوده است ولی چون اغلمش چنانکه در فوق ذکر شد در اوایل ۶۱۴ بقتل رسیده و در آن تاریخ شیخ بزرگوار ظاهراً هنوز درس طفولیت یا بکلی در اوایل دوره جوانی بوده و هنوز شروع سفرهای دور و دراز خود نکرده بوده با احتمال بسیار قوی مضمون حکایت مزبور که شیخ خود ادعای مشاهده میکند در حیات خود اغلمش روی نداده بوده بلکه مدتها بعد از عصر او ظاهراً وقوع یافته (۲) و بنا بر این پس «سرای اغلمش» لابد نام قصری از اغلمش یا دارالحکومه او بوده که بعد از او نیز نامدنی بهمان اسم او مشهور بوده مانند قصر عیسی در بغداد و قصر ابن هبیره در کوفه و صد ها امثال آن.

۲۵- شیخ عبدالقادر گیلانی

دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء (طبع لیدن ص ۲۰۲) و ظاهراً بتبع او مرحوم رضاقلیخان هدایت در مجمع الفصحا (ج ۱ ص ۲۷۴) هر دو تصریح (۱) مابقی عبارت بودند از نورالدین کوکجه (۵۹۱ - ۶۰۰)، و مباحق (۵۹۱ - ۵۹۵) و شمس الدین آیتغش (۶۰۰ - ۶۰۸)، و ناصرالدین منکلی (۶۰۸ - ۶۱۱ یا ۶۱۲)، و آخرین ایشان چنانکه در متن گفته شد همین اغلمش مانحن فیه بود (۶۱۱ - ۶۱۴)، رجوع شود به حواشی راقم سطور بر جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۴۰۷ - ۴۱۱ و ۴۱۴ - ۴۱۸، (۲) سابق در حواشی جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۴۱۷ راقم سطور چنین تصور کرده بودم که از مضمون این حکایت شاید بتوان استنباط نمود که شیخ در یکی از سنوات ۶۱۱ - ۶۱۴ یعنی در ظرف دوره حکومت اغلمش در عراق عجم بوده است ولی اکنون که بدقی بیشتر در این موضوع می نگرم و تبعی کاملتر در سوانح حیات شیخ بزرگوار نموده ام این احتمال چنانکه در متن گفته شد بنظر من تادرجه مستبعد می آید و گمان میکنم که در آن سنوات شیخ هنوز از شیراز خارج نشده بوده و بکلی طفل یا مراحتی بوده است.

کرده اند که شیخ سعدی شیخ عبدالقادر گیلانی عارف مشهور را ملاقات کرده است، عین عبارت دولتشاه اینست: «و [شیخ سعدی] مرید شیخ الشیوخ عارف المعارف عبدالقادر گیلانی است قدس الله سره العزیز و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج کرده»، و عبارت مجمع الفصحا این: «بسیاری از مشایخ عهد را دیده مانند شیخ عبدالقادر جیلانی و ابن جوزی و دیگران»، حال گوئیم که این فقره یعنی ملاقات شیخ سعدی با شیخ عبدالقادر گیلانی مطلقاً از محالات و ممتنع است و بهیچ تأویلی و توجیهی و حیل و تدبیری محملی برای آن نمیتوان تراشید حتی اگر هم بطبق افسانه عامیانه معروف بشیخ عمری صد و بیست ساله بدهیم، زیرا که باتفاق مؤرخین وفات شیخ عبدالقادر گیلانی در ماه ربیع الثانی سنه پانصد و شصت و یک بوده است^(۱) و وفات شیخ سعدی چنانکه مکرر گفته شد باختلاف اقوال در سنه ۶۹۰ یا ۶۹۱ یا ۶۹۴ و مابین این دو تاریخ وفات باقل تقدیرات صد و بیست و نه سال و باکثر آن صد و سی و سه سال فاصله است پس اگر هم فرضاً بطبق افسانه مذکور شیخ سعدی صد و بیست سال عمر کرده بوده واضح است که در این صورت تولد او (بر حسب تفاوت اقوال ثلاثه مذکوره در تاریخ وفات او) یا در سنه ۵۷۰ خواهد بود یا در سنه ۵۷۱ و یا در سنه ۵۷۴ یعنی باقل تقدیرات ولادت او نه سال بعد از وفات شیخ عبدالقادر گیلانی خواهد بود و باکثر تقدیرات سیزده سال بعد از آن، پس چگونه تصور آن ممکن است که شیخ سعدی در صحبت شیخ عبدالقادر

(۱) رجوع شود بآنچه ذیل: معجم البلدان یا قوت در عنوان «بشیر» ج ۱ ص ۶۳۱ (ربیع الاول در اینجا سهو است از ناسخ یا از خود مؤلف بجای ربیع الثانی)، ابن الاثیر در حوادث سنه ۵۶۱ ج ۱ ص ۱۴۵، مختصر تاریخ الخلفاء لابن انجب البغدادی ص ۱۰۱ - ۱۰۳، فوات الوفيات ابن شاکر کتبی ج ۲ ص ۲ - ۳، فحاح الانس جامی طبع کلکته ص ۵۸۶ - ۵۹۰، حبيب السیر جزو ۳ از جلد ۲ ص ۷۲، طبقات شعرانی ج ۱ ص ۱۰۸ - ۱۱۴، شذرات الذهب ابن العماد حنبلی ج ۴ ص ۱۹۸ - ۱۰۲، خزینه الاصفیاء ج ۱ ص ۹۴ - ۱۰۰، روضات الجنات ص ۴۴۱ - ۴۴۳ طرائق الحقائق ج ۲ ص ۱۶۲، مختصر طبقات الحنابلہ جمیل الشطی ص ۳۴ - ۳۶، رجوع شود نیز بکتاب بهجة الاسرار و معدن الاسرار نور الدین علی شطونوفی مصری متوفی در سنه ۷۱۳ که تمام کتاب (۲۳۸ ص طبع مصر ۱۳۳۰) در شرح احوال و مذاقب شیخ عبدالقادر گیلانی است.

گیلانی چنانکه دولتشاه گوید عزیمت حج کرده باشد!
و همانا منشأ این اشتباه فاحش دولتشاه و بتبع او مرحوم هدایت غلطی است
که در بعضی از نسخ گلستان در حکایت دوم از باب دوم که بدینگونه شروع میشود:
« حکایت عبد القادر گیلانی را رحمة الله علیه دیدند در حرم کعبه روی بر حصبا
نهاده همی گفت ای خداوند بیخشای و گر هر آینه مستوجب عقوبتم در روز قیامت
نابینا بر انگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم الخ » روی داده و کلمه « دیدند » را
بعضی نسخ نادان « دیدم » نوشته اند و این غلط که معلوم میشود نسبتاً تا درجه
قدیم هم بوده چه لابد نسخه گلستان دولتشاه که تذکره خود را در سنه ۸۹۲
یعنی قریب دو قرن بعد از وفات شیخ تألیف کرده نیز همین غلط را داشته این
مؤلف اخیر را که دورترین ناس است از تحقیق و تعمق و انتقاد تاریخی باین
اشتباه فاحش مضحك انداخته و مرحوم هدایت نیز لابد بنا بحسن ظن خود
درباره دولتشاه و بدون مقایسه شخصی مسطورات این اخیر با مآخذ تاریخی دیگر
و التفات باستحاله این امر این فقره را در کتاب نفیس خود مجمع الفصحا ذکر
کرده است، و حال آنکه در عموم نسخ قدیمه گلستان که اینجانب توانسته تتبع
نماید بدون استثنا و حتی در غالب نسخ جدیده متقنه مطبوطه که تا درجه از روی
دقت کتابت شده. در حکایت مزبور همه « دیدند » دارند نه « دیدم »، و همچنین
در نسخه گلستان چاپ آقای عبدالعظیم قریب گرکانی ص ۶۱ و در گلستان چاپ آقای
فروغی ص ۵۵ نیز هر دو در عبارت مزبور « دیدند » دارند نه « دیدم » که بدون
شبهه و بیداهت عقل صواب همین است لا غیر.

انتهی

توضیح در خصوص «ملك - سلیمان»

(راجع بص ۲۱ س ۱۴)

تعبیر «ملك سلیمان» در اصطلاح مورخین ایرانی در قرون وسطی بخصوص در دوره سلغریان مراد از آن مملکت فارس بوده است و در تاریخ و صاف بسیار مکرر از آن مملکت به «ملك سلیمان» یا «مملکت سلیمان» تعبیر شده، رجوع شود از جمله بصفحات ۱۴۵، ۱۵۵، ۲۳۷، ۳۳۰، ۳۸۵، ۳۸۶، ۶۲۴، و همچنین است در شیراز نامه مکرراً از جمله در صفحات ۴، ۱۷، ۲۰، ۱۲۸، و شیخ سعدی در یکی از قصاید خود در وصف شیراز که مطلع آن اینست:

خوشا سپیده دمی باشد آنکه بینم باز رسیده بسر سر الله اکبر شیراز

گوید:

نه لایق ظلما تست بالله این اقلیم که تختگاه سلیمان بدست و حضرت راز
و یکی از القاب رسمی بسیاری از سلغریان و شاید نیز عموم ایشان «وارث
ملك سلیمان» بوده است. صاحب تاریخ و صاف گوید که طغرای سعد بن زنگی
چنین بوده: «وارث ملك سلیمان سلغر سلطان مظفرالدنیا والدین تهمتن سعدبن
اتابك زنگی ناصر امیر المؤمنین» (وصاف ص ۱۵۵)، و طغرای پسرش ابوبکر
چنین: «وارث ملك سلیمان عادل جهان سلطان البر و البحر مظفرالدنیا والدین
ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین» (همان مأخذ ص ۱۷۸)، و شیخ در مقدمه
كلستان در باره همین اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی یکجا «قائم مقام سلیمان»
و جای دیگر «وارث ملك سلیمان» استعمال کرده است، و همچنین در اواخر
باب هفتم در فصل جدال سعدی بامدعی: «وارث ملك سلیمان» و هو در مدح
اتابك محمد بن سعد بن ابوبکر گوید:

خداوند فرمان ملك سلیمان شهنشاه عادل اتابك محمد
و در مقدمه المعجم فی معاییر اشعار العجم نیز مؤلف آن کتاب شمس قیس باز از همین

اتابك ابوبكر به « وارث ملك سليمان » تعبیر کرده است ، و در قصاید کمال الدین اسمعیل در مدح اتابك سعد بن زنگی و پسرش اتابك ابوبكر همیشه ایشانرا بنعوت « وارث تخت سلیمان » می ستاید ، از جمله در قصیده در مدح سعد زنگی گوید :

مملکت را ز نوی داد شکوهی دیگر شاه جمشید صفت خسرو افریدون فر
وارث تخت سلیمان ملك حیدر دل که بگسترد در آفاق جهان عدل عمر

الی آخر الایات ، و در قصیده دیگر گوید در مدح همو

خسرو روی زمین شاه مظفر که بر زم گذر نیزه او بر دل سندان باشد
سعد بن زنگی شاهی که فرود حق اوست سعد اکبر اگرش نایب دربان باشد
وارث تخت سلیمان چو تو شاهی زبید کاصفی از جهتش حاکم دیوان باشد
و در قصیده دیگر در مدح اتابك ابوبكر بن سعد بن زنگی گوید :

قطب گردون ظفر شاهنشاه سلغر نسب وارث تخت سلیمان خسرو جمشید فر
شاه ابوبكر بن سعد آن کز دم جانبخش او زنده شد در دامن آخر زمان عدل عمر

و منشأ این تعبیر یعنی اطلاق « ملك سليمان » بر مملکت فارس چنانکه صاحب فارسنامه ناصری (ج ۲ ص ۱۸) نیز بدان اشاره کرده بدون شك آن بوده که از طرفی ایرانیان تختگاه جمشید باستانی را در مملکت فارس فرض میکردند و آثار ابنیه تخت جمشید را که در حقیقت چنانکه امروز معلوم شده اطلال قصور داریوش کبیر و پسرش خشایارشا است بواسطه بعد عهد و بی اطلاعی از تاریخ وطن خود چنانکه اسم « تخت جمشید » حاکی از آنست بهمان پادشاه باستانی نسبت میداده اند ، و از طرف دیگر در نتیجه يك افسانه مذهبی که بعد از اسلام بواسطه تشابه کامل بین بعضی احوال و اعمال منقوله از جمشید و بعضی احوال و اعمال منقوله از حضرت سلیمان از قبیل قهر شیاطین و استخدام دیوان و جَنیان و طاعت جَن و انس و مرایشانرا و سفر کردن در هوا از شهری شهری دیگر در زمانی کوتاه و امثال ذلك مابین ایرانیان میلمان تولید شده بوده بسیاری از عوام ایشان جمشید را

باحضرت سلیمان یکی می پنداشته‌اند^(۱)، و از مجموع این دو افسانه بالطبع این عقیده مابین عامه ناس شایع شده بوده که مملکت فارس تختگاه حضرت سلیمان بوده و ابنیه فخمه تخت جمشید عبارت بوده از مسجدی از مساجد سلیمان یا ملعب سلیمان یا حمام سلیمان یا شادروان سلیمان (بر حسب اختلاف تعبیر مؤلفین از قبیل اصطخری ص ۱۲۳ و ۱۵۰، و ابن حوقل ۱۹۴، و مقدسی ۴۴۴، و نزهة القلوب ۱۲۱، و شیرازنامه ۱۷)، و ظاهراً وقتی که در اواسط قرن ششم سلغریان ترك بعروج بر تخت سلطنت فارس نایل آمدند برای اولین بار از این عقیده شایعه بین عوام استفاده کرده خود را قائم مقام سلمیان و « وازث ملك سلیمان » خوانده و این لقب باطمطراق را بر القاب رسمی خود افزودند.

تمام شد پا کنویس مقاله راجع بممدوحین شیخ بزرگوار سعدی
 علیه الرحمه بقلم مؤلف حقیر آن محمد بن عبد الوهاب قزوینی
 عفی عنه در روز شنبه هجدم ذی الحجه سنه هزار و سیصد و پنجاه
 و شش هجری قمری مطابق سیام بهمن ۱۳۱۶ هجری شمسی
 و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً،

(۱) اصطخری در کتاب مسالك و ممالك ص ۱۲۳ و ۱۵۰ گوید: بناحیه اصطخر ابنیه حجاره عظیمه الشان من تصاویر و اساطین و آثار و ابنیه عادیه یذکر الفرس انه مسجد سلیمان ابن داود وان ذلك من عمل الجن و یرعم قوم من عوام الفرس الذین لا یرجعون الی تحقیق ان جم الذی کان قبل الضحاک هو سلیمان « انتهى باختصار، و شیخ الزئیس در کتاب قانون در عنوان ریحان سلیمان گوید: ریحان سلیمان، نبات یوجد بجلال اصفهان یشبه ان یکون النبات الذی یسمى جمسفرم فان العامة یحبسون ان جمّا هو سلیمان « انتهى باختصار، و ثعالبی در غرر و سیر گوید: جمشید و یقال له جم ترخیماً و یقال انه سلیمان بن داود علیه السلام تخمیناً و ذلك محال کبیر و غلط عظیم و اما کانت فی ملکه و حاله مشابه من ملک سلیمان و حاله فی القوة و القدرة و طاعة الجن و الانس و غیرها قیل انه هو و هیات ما ابعد بینهما فی النسب و الزمان و المكان « انتهى باختصار، - و در زمانه همین گونه عقاید عامیانه بوده که یکی دیگر از آثار قدیمه فارس واقع در مشهد مرغاب را که ظاهراً مقبره کورش کبیر است آنرا نیز عوام قبر مادر حضرت سلیمان فرض کرده‌اند و بهمین جهت بمشهد مادر سلیمان یا مشهد ام النبی مشهور شده،

توضیح در خصوص کلمه علکان

(راجع بص ۴۴)

در شرح حال شمس الدین حسین علکانی در ص ۴۴ گفتیم که نسبت علکانی معلوم نشد بچیت و در کتب تواریخ و رجال چنین اسمی بنظر نرسید؛ بعد ها در کتاب التدوین فی اخبار قزوین تألیف عبدالکریم بن محمد رافعی متوفی در سنه ۶۲۳ دیده شد که در باب عین در تحت عنوان اشخاصی که نام آنها علی است شرح حال کسی را ذکر کرده موسوم به «علکان بن ماجه» و علاوه بر آن در تضعیف کتاب نیز استطراداً اسامی بسیاری از اشخاص دیگر را که نام آنها یا نام یکی از پدران آنها علکان بوده برده است، و باز رافعی در همان کتاب تدوین و در ذیل همان عنوان موسومین به «علی»^(۱) شرح حال یکی دیگر از اهالی قزوین را ذکر کرده موسوم به «علک» که از عرفای مشهور زمان خود یعنی قرن چهارم هجری ظاهراً بوده و در قزوین مدفون است^(۲)، و باز در اثناء کتاب نیز استطراداً نام بسیاری دیگر از اشخاص موسوم به «علک» یا «علکویه» را مکرر برده است.

حال گوئیم از اینکه رافعی شرح حال این دو شخص موسوم به «علک» و «علکان» را در ذیل عنوان مخصوص بکسانی که نام آنها «علی» بوده ذکر کرده

(۱) رسم رافعی در کتاب التدوین و همچنین رسم بسیاری دیگر از مؤلفین کتب رجال مانند خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و ابن عساکر در تاریخ دمشق و صاحب جواهر الضمیه در طبقات حنفیه و غیرهم براینست که جمیع اشخاصی را که یک اسم موسوم بوده اند در تحت عنوان مخصوص مستقلی ذکر میکنند مثلاً در باب حاء برای هر یکی از اسامی که ابتداء آن حرف حاء است مانند حبیب و حجاج و حسن و حسین و حمزه و غیرها عنوان جداگانه مخصوصی قرار داده و جمیع موسومین بآن اسم را در تحت همان عنوان ذکر کرده و سپس بعنوان دیگر می پردازند و هکذا تا آخر ابواب حروف معجم،

(۲) نام این علک قزوینی در نزهة القلوب حمدالله مستوفی (طبع لیدن ص ۵۹) نیز در جزو کبار اولیا که در قزوین مدفون اند برده شده است،

در کمال صراحت و وضوح معلوم میشود که علکان و علک هر دو از فروع و مشتقات کلمه «علی» و همه صور مختلفه همان کلمه بوده است که ایرانیان بعات معمول خود در تصرف بسیار در اسامی عربی کثیر الاستعمال و شکستن سر و دست آنها و تخفیف آنها و تصغیر آنها آنرا باین هیئت درآورده بوده اند، و وقتی بخاطر بیاوریم که در بعضی لهجات ایران کلمه محمد بصور مختلفه حم و حمک و حکمان و حمویه درآمده بوده^(۱) قیاساً بر آن و بعینها از روی همان عملیه شکی برای ما باقی نمی ماند که علک و علکان و علکویه نیز از فروع و تغییر و تبدیلات کلمه علی است، باین معنی که علک بفتح عین و فتح لام بدون شک مخفف علیک بوده که آن خود تصغیر علی است، و علکان نیز همان کلمه علک است بعلاوه ادات نسبت بنوت [بتقدیم باء بر نون] «آن» که در فارسی بسیار معمول بوده است مانند اردشیر بابکان و عبیدالله زیادان و غیرهما، و علکویه نیز واضح است باز همان کلمه علک است باضافه ادات تصغیر ثانوی «ویه» در آخر آن مانند سیدیویه و بابویه و امثالهما. و از همین زمینه است نیز اسامی حسکا (بدون نون بعد از سین تصغیر ترخیم حسن) و حسکان بضم سین و حسنویه که از اسامی بسیار متداول ایرانیان مسلمان و همه صور مختلفه کلمه حسن یا حسین بوده است و از جمله حسکا لقب جد شیخ منتجب الدین علی بن عبیدالله بن الحسن معروف بحسکا مؤلف فهرست مشهور رجال شیعه است.

(۱) رجوع شود بانساب سماعی والجواهر المصیئه فی طبقات الحنفیه و تاریخ بیهق در مواضع مختلفه، در این کتاب اخیر (ورق ۸۷ از نسخه لندن) گوید که اهل نیشابور و نواحی آن محمد را حمک و حمش میگفته اند، - حمشاد و محمدشاد و احمدشاد نیز که از اسامی معموله ایرانیان نواحی خراسان بوده است نیز همه از فروع و مشتقات محمد و احمد است بعلاوه کلمه «شاد» فارسی بر آن.

فہرست اسماء الرجال

آیتغمش، شمس الدین، ۷۴،

ابا قابن ہولا کو بن تولی بن چنگیز خان، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۴۸،
۵۸، ۵۹، ۶۲،

ابش خاتون بنت اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی، ۴، ۵، ۱۷، ۱۹،
۲۳، ۲۵، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۴۴، ۵۸،

ابن الاثیر (صاحب تاریخ)، ۶، ۷۲، ۷۳، ۷۵،

احمد ص، ۲۱، (رجوع نیز بمحمد و مصطفیٰ)،

احمد بن ابی الخیر شیرازی، ۳،

احمد بن الصیاد، رجوع بنور الدین صیاد،

احمد بن یوسف، عز الدین -، ۶۵، ۶۶،

ارغون بن ابا قابن ہولا کو، ۳۲، ۳۳، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۵۸، ۵۹،

ازبک بن محمد بن ایلد کر، ۷۳،

اسحق، روح الدین قاضی -، ۵۶،

ابو اسحق کازرونی، قطب الاولیاء، شیخ -، ۲۹،

اسعد ابزری، عمید الدین -، ۷،

اسمعیل ثانی بن رکن الدین، قاضی مجد الدین -، ۵۶،

اسمعیل فالی، قاضی القضاة، مجد الدین -، ۵۵، ۵۶،

اصطخری، صاحب مسالك و ممالك، ۷۹،

اغلمش، ۷۲، ۷۳، ۷۴،

افریدون، رجوع بفریدون،

اقبال (خادم نورالدین بن صیّاد) ، ۵۳ ،

اقبال ، آقای عباس - آشتیانی ، ۷۱ ،

التاجو ، امیر - ، ۲۹ ،

ابن انجب البغدادی ، ۷۵ ،

انکیانو (انکیانه) ، امیر - ، ۴ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ،

انوری ، ۱۵ ،

اوکتای قاآن بن چنگیز خان ، ۱۰ ،

ایتّه ، ۴۹ ،

ایلخان (یعنی هولاکو) ، رجوع بهولاکو ،

بارتولد ، (۱) مستشرق روسی ، ۱۹ ،

براق حاجب ، ۲۳ ،

بزرگداد ، آقای ابوالحسن - ، ۲۶ ،

ابوبکر بن سعد بن زنگی ، اتابک مظفرالدین - ، ۴ ، ۶ ، ۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ ،

۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ،

۳۰ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۵۵ ، ۷۷ ، ۷۸ ،

ابوبکر بن محمد بن ایلدکر ، اتابک - ، ۷۲ ،

ابوبکر بن ابو نصر حوایجی ، فخرالدین - ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۵۱ ،

بلوشه (۲) ، ادگار - ، مستشرق فرانسوی و طابع قسمتی از جامع التواریخ ،

۵ ، ۱۱ ، ۱۶ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۹ ، ۳۳ ، ۵۸ ،

بولوغان ، ازامراء مغول ، ۴۱ ،

بهرامشاه ، ۱۶ ،

ابن یببی مؤلف تاریخ سلاجقه روم ، ۶۷ ،

(۱) W. Barthold.

(۲) Mr. Edgard Blochet.

پور بهای جامی ، ۵۸ ،

تاج الدین محمد بن اسعد ابنری ، ۷ ،

ترکان خاتون ، ۱۵ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ،

۲۸ ، ۳۱ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ،

تکله بن زنکی ، اتابک - ، ۶ ، ۳۰ ،

تکودار بن هولاکو (سلطان احمد) ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۴۳ ، ۴۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۲ ،

تونیاق ، از امراء مغول ، ۴۱ ،

تیمور ، از امراء مغول ، ۲۹ ،

نعالی ، مؤلف غرروسیر و بسیاری از کتب دیگر ، ۷۹ ،

جامی ، ۱۵ ، ۶۷ ، ۷۵ ،

جلال الدین حسن نو مسلمان ، ۷۳ ،

جلال الدین منکبرنی ، سلطان - ، ۶ ،

جم ، رجوع بجمشید ،

جمال الدین طیبی ، ملک الاسلام - ، ۵۰ ، ۵۳ ،

جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ،

جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن یوسف بن عبدالرحمن بن الجوزی ، ۴ ، ۶۸ ،

۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۵ ،

جمشید ، ۷۸ ، ۷۹ ،

جمیل الشطی ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۵ ،

چنید بن محمود بن محمد شیرازی ، معین الدین ، ابوالقاسم - ، ۳ ،

جوشی ، از امراء مغول ، ۴۴ ، ۵۰ ،

حاتم طائی ، ۱۲ ، ۲۷ ،

حبیب یغمائی، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۴، ۳۶، ۵۱،
حسکا، (جدّ شیخ منتجب الدین) ۸۱،
حسین علکانی، شمس الدین -، ۴، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۵۰، ۸۰،
حکمت، جناب آقای علی اصغر -، وزیر معارف و اوقاف و صنایع
مستظرفه، ۲،
حمدالله مستوفی قزوینی مؤلف تذهة القلوب و تاریخ گزیده، ۲، ۸۰،
ابن حوقل، ۷۹،
حیدر، ۷۸،

خاقانی، ۱۶،
خشایار شا، ۷۸،
خطیب بغدادی صاحب تاریخ بغداد، ۸۰،
خفاجی، مؤلف شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل، ۴۹،
ابن خلکان، ۶۷،
خلیل بن احمد نحوی، ۴۴،

داریوش کبیر، ۷۸،
دانش خراسانی، آقای محمد -، ۲۷، ۶۵،
داود، ۴۶، ۷۹،
دولتشاه سمرقندی، ۵۸، ۶۶، ۷۴، ۷۵، ۷۶،

رستم، ۴۰،
رشید الدین فضل الله وزیر، ۲، ۱۰، ۱۱، ۱۶، ۱۹، ۴۸، ۵۳،
رکن الدین، قاضی -، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶،

رودکی، ۱۵،

ریو، ۴۹،

سبط ابن الجوزی، رجوع یوسف بن قز علی،

سبکی مؤلف طبقات الشافعی، ۵۵، ۵۶، ۶۷،

سحبان، ۶۴،

سراج الدین مکرم بن یحیی، قاضی -، ۵۶،

سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی، اتابک مظفرالدین -، ۵، ۸، ۱۰، ۱۴، ۱۵،

۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷،

۳۱، ۳۳، ۳۶،

سعد بن زنگی بن مودود سلغری، اتابک مظفرالدین -، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹،

۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۳۳، ۷۷، ۷۸،

سعدالدوله یهودی، ۴۴، ۵۰،

سعد الدین محمد ساوجی، ۵۳،

سعدی، شیخ مشرف الدین مصلح بن عبدالله -، شیرازی، بنیام مکسر،

تقریباً در تمام صفحات

ابوسعید، سلطان -، ۵۸،

ابوسعید ابوالخیر، شیخ -، ۹،

سکندر، ۱۴،

سلجوقشاه بن سلغور شاه، اتابک مظفرالدین -، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰،

۳۱، ۳۲، ۵۸، ۵۹،

سلغر، ۲۲، ۲۶، ۷۷، ۷۸،

سلغم، ۱۷، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۳۱،

سلیمان، [نبی]، ۲۱، ۷۷، ۷۸، ۷۹،

سنائی، ۱۶،

سنجر، سلطان - ، ۱۵ ،

سوغونجاق نوین، از امراء معروف مغول، ۳۲، ۳۸، ۴۱، ۴۳، ۵۵،

سیف الدین محمد، رجوع بامیر محمد بیک،

سیف الدین یوسف، ۴۴،

ابن شا کرکتبی، ۷۵،

شریف (؟)، ۶۵،

شمس الدین تازیگوی، ملک -، ۴، ۴۱، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۵۳،

شمس الدین حسین، رجوع بحسین علیکانی،

شمس الدین محمد جوینی، صاحب دیوان، ۴، ۴۳، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴،

شمس قیس رازی، ۱۰، ۷۷،

شهاب الدین سهروردی، شیخ -، ۴، ۶۶، ۶۷، ۶۸،

شیخ الرئیس، ۷۹،

صائن الدین حسین، فقیه، رجوع بفقیه،

ضحاک، ۷۹،

طغاجار نوین، ۴۳،

عبدالرحمن بن تاشان، نورالدین -، ۵۳،

عبدالرزاق بن احمد، رجوع بقوطی،

ابن عبدالعزیز، ۱۲،

عبدالقادر گیلانی، شیخ -، ۶۶، ۷۰، ۷۴، ۷۵، ۷۶،

عبدالکریم بن محمد رافعی، ۸۰،

عزّ الدّین احمد بن یوسف ، رجوع باحمد بن یوسف ،

ابن عساكر ، صاحب تاریخ دمشق ، ۸۰ ،

عضدالدوله دیلمی ، ۴۱ ،

عطا ملک جوینی ، علاء الدین - ، ۴ ، ۵۹ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۴ ،

علاءالدوله ، رکن الدّین ، اثابك - ، ۱۹ ، ۲۳ ،

علاءالدین کیقباد ، ۶۶ ، ۶۷ ،

علک قزوینی ، ۸۰ ،

علکان بن ماجه ، ۸۰ ،

علی شطنوفی مصری ، نورالدّین - ، ۷۵ ،

عماد الدّین ابویعلی ، سیّد - ، ۳۲ ، ۴۳ ، ۴۷ ،

ابن العماد حنبلی ، ۷۵ ،

عمر ، ۷۸ ،

عنصری ، ۱۵ ،

غازان ، ۵۳ ،

غیاث الدّین یزدی ، خواجه - ، ۱۱ ،

فخرالدّین ابوبکر بن ابونصر حوایجی ، رجوع بابوبکر بن ابونصر ،

فخرالدّین حسن ، سیّد - ، ۴۱ ،

فخرالدین مبارکشاه ، ۴۴ ،

فخرالدین مظفر بن الطّراح ، ۵۳ ،

فخرالدّین منجم ، ۶۴ ، ۶۵ ،

ابوالفدا ، صاحب تقویم البلدان ، ۲۹ ،

ابوالفرج بن الجوزی ، رجوع بجمال الدّین در دو عنوان ،

فروغی ، جناب آقای محمّد علی - '۳۹' ، '۷۴' ، '۷۶' ،
 فریدون ، '۷۸' ، '۴۰' ،
 فقیه ، صائِن الدین حسین ، '۲۷' ، '۱۵' ،
 فوطی بغدادی ، ابوالفضل عبدالرزاق بن احمد - مؤلف حوادث الجامعه ، '۲' ،
 '۷۰' ، '۶۷' ، '۵۲' ،

قاضی بیضاوی ، ناصرالدین - '۲' ، '۵' ، '۱۱' ، '۱۹' ، '۵۵' ،
 قریب ، آقای عبدالعظیم - گرکانی ، '۳۹' ، '۷۲' ، '۷۶' ،
 قطب الدّین محمود شاه ، اتابک - '۱۷' ، '۱۹' ، '۲۳' ،
 قوام الدین بخاری ، '۴۴' ،
 قوبلای قا آن بختای ، '۳۸' ،

کاتمر ، مستشرق فرانسوی و طابع قسمتی از جامع التواریخ راجع هولاکو ، '۱۶' ،
 کردوچین بنت منکوتیمور بن هولاکو ، '۳۳' ،
 کمال الدین اسمعیل ، '۷۸' ،
 کورش کبیر ، '۷۹' ،
 کوکجه ، نورالدّین ، '۷۴' ،

گراف ، '۶۷' ،
 گیب ، '۳۲' ،

مجدالدّین اسعد رومی ، '۴' ، '۳۷' ، '۴۴' ، '۵۰' ، '۵۱' ،
 محمّد ص ، '۲۲' ، '۲۶' ، '۵۷' ، '۶۰' ، رجوع نیز باحمد و مصطفی ،
 محمد بن سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی ، اتابک مظفرالدین یا عضدالدین - ،
 '۷۷' ، '۴۳' ، '۳۶' ، '۳۵' ، '۳۳' ، '۲۶' ، '۲۵' ، '۲۴' ، '۲۳' ، '۲۲' ، '۲۱' ، '۲۰' ، '۱۹' ، '۱۷' ، '۱۵' ، '۵' ،

- محمد بن عبدالوهاب قزوینی ، ۷۹ ،
 محمد بن علیکان غواص نیشابوری ، ۴۵ ،
 محمد بن قیس رازی ، شمس الدین - ، رجوع بشمس قیس رازی ،
 محمد بن مالک ، ملک شمس الدین - ، رجوع بشمس الدین تازیکو ،
 محمد بیک ، امیر - ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۸ ،
 محمد خوارزمشاه ، سلطان - ، ۶۶ ، ۶۹ ، ۷۳ ،
 محمد شاه بن سلقور شاه بن سعد بن زنگی ، اتابک مظفر الدین - ، ۲۳ ، ۹ ،
 ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۱ ،
 محمد منشی نسوی ، ۶۶ ، ۷۳ ،
 مریم ، ۴۶ ،
 مستعصم بالله خلیفه عباسی ، ۴ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۵۷ ، ۷۱ ،
 مستنصر خلیفه عباسی ، ۷۱ ،
 مصطفی ص ، ۵۴ ، رجوع نیز باحمد و محمد ،
 معزی ، ۱۵ ،
 مقدسی ، ۷۹ ،
 ملک آقای حاج حسین آقا - ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۵۱ ،
 ملک سلطان ، ۷ ،
 منتجب الدین علی بن عبیدالله بن الحسن ، شیخ - ، ۸۱ ،
 منکو تیمور بن هولاکو ، ۳۱ ، ۳۲ ،
 ابن مهنا ، ۱۹ ، ۶۰ ،
 میاجق ، ۷۴ ،
 مینوی ، آقای مجتبی - ، ۶۷ ،
 ناصر الدین بیضاوی ، رجوع بقاضی بیضاوی ،
 ناصر الدین منسکی ، ۷۳ ، ۷۴ ،

ناصر لدين الله خليفه عباسي ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۳ ،

نظام الدين ابوبكر ، خواجه - ، ۴۳ ، ۴۷ ،

نظامي ، ۱۶ ،

نورالدين بن صياد ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۵۳ ،

نورالله ششتری ، قاضي - ، ۴۴ ، ۶۷ ،

نوشيروان ، ۱۲ ، ۲۷ ،

نويين اعظم ، رجوع بانگيا نو ،

هدايت ، رضا قليخان ، ۵ ، ۱۴ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۷۴ ، ۷۶ ،

هولاکو ، ۹۰ ، ۱۶ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۲ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ،

، ۶۰ ، ۶۲ ، ۶۳ ،

ياقوت ترکان ، ۲۳ ،

ياقوت حموی ، ۶۷ ، ۷۵ ،

يغما ، ۲۵ ،

يوسف ، ۱۲ ، ۳۱ ،

يوسف بن علاء الدوله ، اتابك - ، ۳۳ ،

يوسف بن قزغلي ، معروف بسبط ابن الجوزي ، ۷۳ ،

فائت فهرست الرجال

ابن بطوطه ، ۵۶ ،

نامهائي كه براي مثل ذكر شده و لفظ آنها مقصود است

احمد ، ۸۱ ،	حمش ، ۸۱ ،
احمشاد ، ۸۱ ،	حمشاد ، ۸۱ ،
اردشير بابكان ، ۸۱ ،	حك ، ۸۱ ،
بابو ، ۴۹ ،	حمكان ، ۸۱ ،
بابويه ، ۸۱ ،	حمويه ، ۸۱ ،
تازيكو ، ۴۹ ، ۵۰ ،	خالو ، ۴۹ ،
جيب ، ۸۰ ،	سيو ، ۴۹ ،
حجاج ، ۸۰ ،	سيويه ، ۴۹ ، ۵۰ ، ۸۱ ،
حسكا ، ۸۱ ،	عبيدالله زيادان ، ۸۱ ،
حسكان ، ۸۱ ،	علك ، ۸۰ ، ۸۱ ،
حسن ، ۸۰ ، ۸۱ ،	علكان ، ۸۰ ، ۸۱ ،
حسنو ، ۴۹ ،	علكويه ، ۸۰ ، ۸۱ ،
حسنويه ، ۸۱ ،	على ، ۸۰ ، ۸۱ ،
حسين ، ۸۰ ، ۸۱ ،	عمر ، عمرو ، ۴۹ ،
حسينو ، ۴۹ ،	عمرويه ، ۴۹ ، ۵۰ ،
حم ، ۸۱ ،	فيلويه ، ۴۹ ،
حمد ، حمدهويه ، ۴۹ ،	محمد ، ۸۱ ،
حمزه ، ۸۰ ،	محمدشاد ، ۸۱ ،

فهرست الاماکن والقبائل

آذربایجان ، ۱۶ ، ۳۲ ، ۷۲ ، ۷۳ ،	بیت الحرام ، رجوع بمکه ،
آل سلجوق ، رجوع بسلجوقیه ،	بیت السلام ، رجوع بیفداد ،
آل سلغر ، رجوع بسلغریان ،	یاریس ، ۶ ، ۱۱ ، ۲۷ ، ۳۶ ، ۴۲ ،
اتابکان آذربایجان ، ۷۲ ، ۷۳ ،	۴۵ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۷ ،
اتابکان یزد ، ۱۹ ، ۲۳ ،	پراهان ، رجوع بفراهان ،
ارویا ، ۷۰ ،	تازیك . ۵۰ ،
اسد آباد ، ۷۳ ،	تبرته ، رجوع بطبرتو ،
اسمعیلیه ، ۷۳ ،	تبریز ، ۶۱ ، ۶۲ ،
اشکنوان ، قلعه - ۷ ،	تنار ، تکر ، ۶ ، ۳۹ ،
اصطخر ، ۲۸ ، ۳۷ ، ۷۹ ،	تخت جمشید ، ۷۸ ، ۷۹ ،
اصفهان ، ۲۹ ، ۷۳ ، ۷۹ ،	تراکمه ، ۲۴ ، ۲۸ ،
الموت ، ۱۶ ، ۷۳ ،	ترک ، ۱۵ ، ۳۹ ، ۵۰ ،
اهر ، ۵۹ ،	ترکان سلجوقی ، رجوع بسلجوقیه ،
ایران ، ۲ ، ۷ ، ۱۴ ، ۲۵ ، ۴۹ ،	ترکستان ، ۶۹ ،
۵۸ ، ۶۴ ، ۷۲ ، ۸۱ ،	تفرش ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ،
باطنیه ، ۷۳ ،	تورتو = تورقو ، رجوع بطبرتو ،
باغ فیروزی (شیراز) ، ۵۴ ،	چرنداب (تبریز) ، ۳۳ ، ۶۲ ،
بریتانیه ، ۲۰ ، ۲۳ ، ۳۳ ، ۴۹ ، ۵۵ ،	خراسان ، ۸۱ ،
۵۶ ، ۶۷ ،	خطا ، ۳۹ ، ۶۹ ،
بشیر ، ۷۵ ،	خلیج فارس ، ۲۹ : ۵۳ ،
بصره ، ۲۹ ، ۴۹ ،	خورسیف ، ۲۹ ،
بطحا ، ۷ ،	خوزستان ، ۶۲ ، ۶۴ ،
بغداد ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۲ ، ۱۶ ، ۲۴ ،	دجله ، ۵۱ ،
۵۱ ، ۵۳ ، ۵۷ ، ۶۲ ، ۶۴ ، ۶۶ ،	دریای قارس ، ۲۹ ،
۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۳ ، ۷۴ ،	دیلیم ، ۳۹ ،
بلاد جبل ، ۷۳ ،	رباط ابش ، ۳۳ ،
ببشی ، ۱۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۴۰ ،	روس ، ۵۸ ،
بندرطاهری ، رجوع بسیراف ،	روم ، ۵۸ ، ۶۷ ،

فارس ، پارس ، ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۸ ، ۲۳ ،
 ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۸ ،
 ۲۹ ، ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۳ ، ۴۴ ،
 ۴۵ ، ۴۷ ، ۵۰ ، ۵۳ ، ۵۵ ،
 ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۲ ،
 ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ،
 فال ، ۵۵ ،
 فالیان ، ۵۵ ،
 فراهان ، ۱۶ ، ۱۷ ،
 فرس ، ۷۹ ،
 قراختانیان کرمان ، ۲۳ ،
 قزوین ، ۸۰ ،
 قصر عیسی (بغداد) ، ۷۴ ،
 قصر ابن هبیره (کوفه) ، ۷۴ ،
 قلعه سید ، ۱۱ ، ۲۹ ،
 قم ، ۱۶ : ۱۷ ،
 قونیه ، ۶۶ ،
 قیروان ، ۵۸ ،
 کازرون ، ۲۹ ،
 کاشغر ، ۶۹ ، ۷۰ ،
 کربال (نهر) ، ۴۱ ،
 کرمان ، ۲۳ ، ۲۹ ،
 کعبه ، ۷۶ ،
 کلکته ، ۶۷ ، ۷۵ ،
 کنگان ، ۵۰ ،
 کوزدر ، ۱۷ ،
 کوشک زر ، ۴۴ ، ۵۰ ،
 کوفه ، ۷۴ ،
 کیش ، جزیره - ، ۷ ،
 کنه دار (فال) ، ۵۵ ،

ری ، ۷۳ ،
 زنجان ، ۶۶ ،
 سلاجقه روم ، ۶۶ ،
 سلجوقیه ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۷۴ ،
 سلفریان ، ۴ ، ۵ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ،
 ۱۴ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۳ ،
 ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ،
 ۳۳ ، ۴۱ ، ۵۸ ، ۷۷ ، ۷۹ ،
 سند ، ۵۸ ،
 سومنات ، ۱۲ ،
 سهرورد (زنجان) ، ۱۶ ، ۶۷ ،
 سیراف ، ۲۹ ، ۵۵ ،
 سیستان ، ۴۱ ،
 شول ، ۲۴ ، ۲۸ ،
 شیراز ، ۱۳ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ،
 ۲۰ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۲ ، ۳۳ ،
 ۳۸ ، ۴۱ ، ۴۳ ، ۴۴ ، ۴۷ ، ۴۹ ،
 ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۴ ، ۵۶ ، ۵۹ ،
 ۶۴ ، ۷۴ ، ۷۷ ،
 طبرتو ، ۱۶ ، ۱۷ ،
 طبرش ، رجوع بنفش ،
 طهران : ۱۰ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۳۴ ،
 ۳۶ ، ۳۷ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۶ ، ۶۵ ،
 عباسیان (بنی عباس) ، ۱۶ ، ۷۵ ،
 عراق ، ۱۵ ، ۱۸ ، ۳۹ ، ۴۵ ، ۷۳ ،
 عراق عجم ، ۷۴ ،
 عراق عرب ، ۵۳ ، ۶۲ ،
 عرب ، ۵۰ ، ۵۳ ، ۶۲ ،
 عضدیه ، مدرسه - ، (شیراز) ، ۱۵ ،
 ۱۷ ، ۲۰ ، ۲۳ ،
 عمان ، ۱۲ ،

۵۸، ۵۲، ۵۰، ۴۷، ۴۴، ۴۱	لارستان، ۵۵
۷۴، ۷۱، ۵۹	لر، ۲۹
مکه، ۷۳، ۷۰، ۶۹، ۶۳، ۶۱	لرستان، ۲۰
ملاحظه، ۱۶	لندن، ۵۹، ۵۶، ۶۷، ۸۱
نیشابور، ۸۱	لیدن، ۸۰، ۷۴، ۶۲
واسط، ۵۳	ماوراء النهر، ۱۹
وینه، ۶۷	مستعصریه، مدرسه، (بغداد)، ۸۰
هلاند، ۸۲	مشهد مادرسلیمان، ۷۹
همدان، ۷۴، ۷۳	مشهد مرغاب، ۷۹
هند، هندوستان، ۷۲، ۵۸، ۴۹، ۱۴	مصر، ۵۶، ۴۹، ۳۲، ۳۱، ۱۲
یاجوج، ۴۳، ۱۴	۷۵، ۷۳، ۷۱، ۷۰، ۶۶
یشرب، ۶۳	مغان، ۶۲
یزد، ۲۹، ۲۳، ۱۹، ۱۹، ۱۷	مغول، ۱۶، ۱۳، ۱۰، ۹، ۶، ۴
یهود، ۴۶	۳۸، ۳۲، ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۸

فهرست اسماء الكتب

- آتشکده ، ۱۴۰۵ ،
- ایران ، روزنامه ، ۷۱ ، ۸۱ ،
- انساب سماعی ، ۸۱ ،
- بدایع ، ۵ ، ۱۷ ، ۳۴ ، ۵۳ ، ۶۴ ،
- بوستان ، ۴ ، ۵ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۲ ،
- ۱۷ ، ۲۰ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۹ ،
- بهجة الاسرار ، ۷۵ ،
- تاریخ بغداد ، ۸۰ ،
- تاریخ بیهق ، ۸۱ ،
- تاریخ جهانگشای جوینی ، ۵۹ ، ۶۱ ،
- ۶۲ ، ۷۱ ، ۷۳ ، ۷۴ ،
- تاریخ دمشق ، ۸۰ ،
- تاریخ سلاجقه روم ، ۶۷ ،
- تاریخ قم ، ۱۷ ،
- تاریخ گزیده ، ۲ ، ۶ ، ۷ ، ۱۱ ،
- ۱۴ ، ۱۵ ، ۲۰ ، ۲۴ ، ۳۰ ، ۳۲ ،
- ۳۵ ، ۵۷ ،
- تاریخ منتظم ، ۶۸ ،
- التدوین فی اخبار قزوین ، ۸۰ ،
- تذکره الشعراء دولتشاه ۷۴ ، ونیز رجوع
بدولتشاه ،
- تذکره خواص الامه ، ۷۲ ،
- «ترکستان» ، تألیف بارتولد (ترجمه
آن بانگلیسی) ، ۱۹ ،
- تعلیم و تربیت ، مجله - ، ۲ ، ۸ ،
- تفسیر (بیضاوی) ، ۵۵۰ ،
- تقویم البلدان لابی الفدا ، ۲۹ ،
- جامع التواریخ ، ۲ ، ۵ ، ۶ ، ۱۰ ،
- ۱۱ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۳ ،
- ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۳ ،
- ۴۱ ، ۴۴ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۰ ،
- ۵۴ ، ۵۸ ،
- الجامع الصغیر للسيوطی ، ۴۵ ،
- الجواهر المضية فی طبقات الحنفیه ، ۸۱ ، ۸۰ ،
- جهان آرا ، ۵ ، ۷ ، ۱۴ ،
- حبیب السیر ، ۵ ، ۶ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ،
- ۱۴ ، ۲۹ ، ۳۳ ، ۷۳ ، ۷۵ ،
- حلیة الانسان و حلیة اللسان ، ۱۹ ، ۶۰ ،
- الحوادث الجامعه ، ۲ ، ۵۲ ، ۵۳ ،
- ۶۷ ، ۷۰ ، ۷۱ ،
- خزینة الاصفیاء ، ۷۵ ،
- خواتیم ، ۱۳ ،
- دیوان لغات الترك ، ۱۹ ،
- ربیع الابرار ، ۴۹ ،
- رجال شیعه ، ۸۱ ،
- رساله فرهنگ ، ۴۵ ،
- روضات الجنات ، ۷۵ ،
- روضه الصفا ، ۶ ، ۹ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۳۳ ، ۷۳ ،
- ریاض العارفین ، ۶۷ ،
- سفرنامه ابن بطوطه ، ۵۶ ،

١٣ ، ١٥ ، ١٦ ، ١٧ ، ٣٥ ، ٣٩ ،
٥١ ، ٦٦ ، ٦٧ ، ٧١ ، ٧٢ ، ٧٤ ،
٧٦ ، ٧٧ ،

لب التواريخ ، ٦ ، ٧ ، ١١ ،

مجالس المؤمنين ، ٤٤ ، ٤٥ ، ٦٧ ،
مجمع الفصحاء ، ٦٧ ، ٧٤ ، ٧٥ ،
مختصر تاريخ الخلفاء ، ٧٥ ،
مختصر طبقات الحنابلة لجميل الشطبي ، ٧٠ ،
٧١ ، ٧٥ ،

مرآة الزمان ، ٧٢ ،

مزارات شيراز ، ٣ ، ٦ ، ١٤ ، ١٥ ،
١٧ ، ٢٠ ، ٢٧ ، ٣٣ ، ٥٥ ،
٥٦ ،

مسالك و ممالك اصطخرى ، ٧٩ ،

معجم البلدان ، ٢٩ ، ٦٧ ، ٧٥ ،

المعجم في معايير اشعار المعجم ، ٧ ، ١٠ ،
٤٩ ، ٧٧ ،

مفتاح السعادة ، ٦٧ ،

نزهة القلوب ، ٧٩ ، ٨٠ ،

نظام التواريخ ، ٢ ، ٥ ، ٦ ، ١١ ، ١٩ ،
٣٠ ، ٣٢ ، ٣٥ ، ٥٥ ،

نفحات الانس ، ٩ ، ٥٧ ، ٧٥ ،

وصاف ، تاريخ ، ٣ ، ٦ ، ٧ ، ٩ ، ١٠ ،
١١ ، ١٧ ، ١٩ ، ٢٠ ، ٢٤ ،
٢٥ ، ٢٨ ، ٢٩ ، ٣٠ ، ٣٢ ، ٣٣ ،
٣٥ ، ٣٨ ، ٤١ ، ٤٣ ، ٤٤ ، ٤٧ ،
٤٨ ، ٥٠ ، ٥٢ ، ٥٣ ، ٥٤ ، ٥٥ ، ٧٧ ،

سلسلة الذهب ، ١٥٠ ،

سمط العلى ، ٢٣ ،

سيرة جلال الدين ، ٦٦ ، ٧٣ ،

شد الازار في حط الاوزار عن زوار المنار ،
رجوع شود بمزارات شيراز

شذرات الذهب ، ٧٥ ،

شفاء القليل فيافي كلام العرب من الدخيل ، ٤٩ ،
شيراز نامه ، ٢ ، ٦ ، ١١ ، ١٩ ، ٢٠ ، ٢٤ ،
٢٨ ، ٢٩ ، ٣٠ ، ٣٣ ، ٣٥ ، ٣٨ ،
٤١ ، ٤٤ ، ٥٠ ، ٥٥ ، ٥٦ ، ٧٧ ، ٧٩ ،

صاحبه ، ٦١ ،

طبقات الشافعية ، ٥٥ ، ٥٦ ، ٦٧ ،

طبقات شعرائي ، ٧٥ ،

ضرائق الحقائق ، ٧٥ ،

طبيات ، ٥ ، ٢١ ، ٢٢ ، ٢٥ ، ٢٦ ،
٣١ ، ٣٣ ، ٣٤ ،

عوارف المعارف ، ٦٦ ،

غرر وسير ، ٧٩ ،

غياث اللغات ، ١٩ ،

فارسانمة ناصري ، ٤٩ ، ٥٥ ، ٧٨ ،

فوات الوفيات ، ٧٥ ،

قانون ، ٧٩ ،

كليات ، (كليات شيخ سعدى) ، ٤ ، ٥ ، ٨ ،
١٣ ، ١٥ ، ١٧ ، ٢٥ ، ٣٦ ، ٣٧ ،
٤٠ ، ٤٢ ، ٤٨ ، ٤٩ ، ٥١ ،
٥٢ ، ٦١ ، ٦٢ ،

گلستان ، ٢ ، ٤ ، ٥ ، ١٠ ، ١٢ ،

فهرست مطالب

مقدمه

صفحه ۲

فصل اول - در ذکر ممدوحین شیخ از ملوک سلغریان

فارس و وزراء ایشان

- ۱ - اتابك مظفرالدین سعد بن زنگی بن مودود سلغری ۵
- ۲ - اتابك مظفرالدین ابوبکر بن سعد بن زنگی ۹
- ۳ - اتابك مظفرالدین سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی ۱۴
- ۴ - اتابك مظفرالدین یا عضدالدین محمد بن سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی ۱۹
- ۵ - ترکان خاتون ۲۳
- ۶ - اتابك مظفرالدین سلجوقشاه بن سلغور شاه بن سعد بن زنگی ۲۸
- ۷ - اتابك ابش خاتون بنت اتابك سعد بن ابوبکر بن سعد ابن زنگی آخرین سلغریان ۳۱
- ۸ - امیر فخرالدین ابوبکر بن ابونصر حوایجی ۳۵

فصل دوم - در ذکر ممدوحین شیخ از حکام و ولایة

و عمال فارس از جانب دولت مغول

- ۹ - امیر انکیانو ۳۸
- ۱۰ - امیر محمد بیک ۴۱
- ۱۱ - شمس الدین حسین علیکائی ۴۳
- ۱۲ - ملک شمس الدین تازیکو ۴۷

صفحه

- ۱۳ - مجدالدین رومی ۵۰
 ۱۴ - نورالدین بن صیاد ۵۲
 ۱۵ - قاضی رکن الدین ۵۳

فصل سوم - در ذکر ممدوحین شیخ از ملوک و اعیان خارج

از مملکت فارس

- ۱۶ - مستعصم بالله آخرین خلفای بنی عباس ۵۷
 ۱۷ - ایلخان یعنی هولاکو ظاهرا ۵۸
 ۱۸ - شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان ۵۹
 ۱۹ - علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب دیوان ۶۴
 ۲۰ - فخرالدین منجم ۶۲
 ۲۱ - عزالدین احمد بن یوسف ۶۵
 ۲۲ - شیخ شهاب الدین سهروردی ۶۶
 ۲۳ - ابوالفرج بن الجوزی ۶۸
 ۲۴ - اغلمش ۷۲
 ۲۵ - شیخ عبدالقادر گیلانی ۷۴

توضیحات و اضافات

- ۷۷ توضیح در خصوص « ملک سلیمان »
 ۸۰ توضیح در خصوص کلمه علکان
 ۸۲ فهرست اسماء الرجال
 ۹۳ فهرست الاماکن والقبائل
 ۹۶ فهرست اسماء الکتب
 ۹۸ فهرست مطالب

غلطنامه

صفحه سطر	خطا	صواب	صفحه سطر	خطا	صواب
۱۴ ۱	صلاحیت	صلاحیت	۳۳ ۱۴	چرندان	چرنداب
« ۲۲	(بتشیدیا)	(بتخفیف یا)	۳۸ ۱۳	علامتی	بخط ختائی علامتی
۸ ۲۲	شیراز-نامه	شیراز نامه (۱)	۴۰ ۲۵	همین	همین
« ۲۳	همانجا	همانجا	۴۷ ۱۹	نیر	نیز
۱۰ ۲۴	زنکی مثل ما	زنکی مثل ماند	« ۲۱ و ۲۴ (۱)		(۲)
۱۶ ۳	جوانی	جوانی بوده	۵۲ ۲۰	ودرا و آخر قرن هفتم	در او و آخر قرن هفتم و
۱۹ ۵	نقش های	نقش های	۵۶ ۶	اودر شیراز نامه	اودر مزارات شیراز
	محمد بن	محمد بن سعد بن	۶۰ ۱۱	اکابر	اکابر
۲۲ ۲۱	ابوبکر	ابوبکر	« ۲۳	حلیه-الانسان	حلیه الانسان
۲۷ ۲۵	نمانم	نمانم و	۶۴ ۱۱	مستقر	مقر
۲۸ ۱۲	در شرح احوال	در شرح احوال	۶۵ ۲۰	(۳)	(۲)
۲۹ ۲۲	بن (سر سطر)	این (۲)	۶۷ ۹	(۱)	(۲)
« ۲۳	کلمه را	این کلمه را	۶۸ ۱۱	رحمة الله	رحمة الله
« ۲۴	موضوع	موضوع	۷۳ ۲۲	لنسوی	لنسوی
۳۲ ۲۳	کلمه	این کلمه	۷۶ ۱۵	مضبوطه	مضبوطه
	(۱)	(۲)			

۲۱- نظیر این اشتباه مکرر واقع شده

از خوانندگان دقیق تمنی دارد اغلاطی را که در موقع چاپ در این کتاب نفیس بدیع راه یافته اصلاح فرمایند.

فهرست اسامی خاص بوسیله مصحح تنظیم شده و اگر نقص و اشتباهی در آن باشد موجب کمال شرمساریست.